

مالک اشتر

مؤلف: محمد محمدی اشتهاردی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.
لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پیشگفتار

پرواز به سوی ملکوت، همراه مالک اشتر

در جهان بشریت، بعضی از انسانها یا بینش صحیح و گفتار و کردار پاک و خالص خود، ثابت کردند که انسان می تواند به عالیتترین مراحل کمال برسد و آن قدر بالا رود که از فرشتگان، پیشی گیرد، و سرو آنها گردد. این انسانهای وارسته، بر اساس چهارپایه: ایمان، آگاهی، و خلوص، و تلاش، پی گیر، (عمل صالح) توانستند خود را بر بلندترین قلعه کمال برسانند، و در جایگاه رفیع و مخصوص راه یافتگان به درگاه خدای بزرگ قرار گیرند. به گفته حافظ:

تو را ز کنگره عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
که از بلندی نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
مگر تعلق خاطر به ماه رخساری که خاطر از همه غمها به مهر او شاد است،
آری می توان در پرتو وارستگی، همت، مقاومت، بینش، خلوص و شهامت،
از خاکدان و آویزهای آن گذشت، و با دو پر ایمان و عمل صالح در فضای
ملکوت به پرواز در آمد، و از عرش و فرش گذشت تا به آنجا که جایگاه
خالصان الهی است، رسید.

ای بشر، تو دارای چنین پیشینه و سرمایه و استعداد هستی. آن را شکوفا کن
و با راه یابی به مکتب پیامبران و امامان علیهم السلام، قفس تن و آایشهای آن را
بشکن، و در صحرای خرم و سبز معنویت سیر کن، حیف است که خود را در
تنگنای قفس، نابود کنی، دمی به خود آی، و جهان بیرون از این تنگنا را ببین،
که مولایت امیر مومنان علیه السلام فرمود:

ان هذا القلوب اوعيه فخيرها او عاها.
این دلها همانند ظرفها است، بهترین آنها ظرفی است که پذیرش و فراگیریش
بیشتر است..⁽¹⁾

به عنوان نمونه در این کتاب در فضای دریای پر امواج و پرذخایر وجود
مالک اشتر، (سلام الله علیه)، یار مجاهد و پاکباز امیر مومنان علی عليه السلام رابطه
شاگرد و استاد، مرید و مراد، امت و رهبر، مرشد و مرشد را بنگر، و عظمت علی
عليه السلام را در آینه وجود مالک اشتر تماشا کن، و از این سیر و تماشا لذت ببر،
لذتی که همیشه شیرین و نشاط آفرین است، و به کالبد بی جان، جان می
بخشد، و روح خفته را بیدار می کند، و قلب پژمرده را سرشار از شور و شوق
می نماید.

کتاب حاضر

این بار، قلم به سراغ انسانی می رود که به راستی بطل الابطال، قهرمان
قهرمانها است، نه تنها این ویژگی را در راستای شجاعت و شهامت دارد، بلکه
در همه ابعاد انسانی، قهرمان قهرمانها است.

به سراغ شخصی می رود که پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم او را مومن و عبد صالح خواند و
امیر مومنان علی عليه السلام آنچنان او را در سطح بالا معرفی کرد که فرمود:

رحم الله مالكا فلقد كان لي كما كنت لرسول الله.

خدا رحمت کند مالک اشتر را، که او برای من همان گونه بود که من برای

رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بودم.⁽²⁾

نیز فرمود:

لو كان جبلا لكان فندا، لا يرتقيه الحافر و لا يوفى عليه الطائر.

اگر کوه بود، کوهی بلند و بی مانند بود، که هیچ مرکب راهواری به آن نرسید،
و هیچ پرنده ای را یارای پرواز بر فراز آن نبود.⁽³⁾

این کتاب فهرست و نموداری از فرازهای زندگی درخشان مالک اشتر شیعه
ایثارگر و مخلص امیر مومنان علی عَلَيْهِ السَّلَام و به تعبیر امام علی عَلَيْهِ السَّلَام سیف من
سیوف الله.

شمشیری از شمشیرهای خدا⁽⁴⁾

است و بر اساس مدرک معتبر، تنظیم و تحریر یافته است، امید آنکه عالی
ترین درسهای سودمند انسانی را به ما بیاموزد، و بر توان و توفیق ما برای
دستیابی به ارزشهای سازنده اسلامی و علوی، بیفزاید!

لازم به ذکر است که: یکی از مدرک ما در این کتاب، که بسیار از آن بهره
بردیم، کتاب ارزشمند مالک اشتر تألیف علامه سید محمد رضا الحکیم نجفی
است، که به عربی در قطع رقعی در 194 صفحه تحریر شده و در سال 1365
هجری قمری، حدود پنجاه سال قبل تألیف شده است، و علامه امینی در کتاب
ارزشمند الغدیر، (جلد 9 صفحه 41)، از آن یاد کرده، و مولف آن را ستوده
است.

به امید توفیق و سعادت در پرتو بهره گیری از زندگی درخشان، بالنده،
سازنده، و پر آوازه مالک اشتر، قهرمان قهرمانان!

این کتاب در چهار بخش زیر، تنظیم شده گردید:

1- مالک اشتر در عصر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و در عصر خلافت عمر و ابوبکر (از
یمن تا کوفه).

2- مالک اشتر در عصر خلافت عثمان.

3- مالک اشتر در عصر خلافت امیر مومنان علی عَلَيْهِ السَّلَام.

4- مالک اشتر بزرگمرد تقوا و کمالات، و ماجرای شهادت او.

حوزه علمیه قم: محمد محمدی اشتهاری

زمستان 1372 ش

بخش اول

مالک اشتر در عصر رسول خدا ﷺ

مالک اشتر از خاندان نخع و مذحج

حدود 30 سال قبل هجرت، در پشت ابرهای تیره و تاریک جاهلیت، در یکی از روستاهای یمن خورشیدی طلوع کرد، و نوزادی چشم به جهان گشود که او را به نام مالک خواندند تو به راستی چه نام زیبایی، که بعدها روشن شد که او مالک بر خویشتن است، و مالک بر اراده و نفس و خویش است، و در پرتو همین سیطره و توان معنوی، در همه فراز و فرودها با موفقیت عبور کرده و پیروز شده است.

سیره نویسان، سلسله نسب او را چنین نگاشته اند:

مالک بن حارث بن عبد یغوث بن مسلمه بن ربیع بن حارث بن خزیمه بن نخع بن مذحج.⁽⁵⁾

بنابراین اگر مالک اشتر را نخعی می خوانند، از این رو است که ششمین جدش، نخع نام داشت، و اگر او را مذحجی گویند از این رو است که هفتمین جدش به همین نام بود.

دودمان نخع و مذحج در یمن می زیستند، و پس از ظهور اسلام، از پیشتازان یمن به سوی اسلام بودند، و شخصیت های بزرگی از این خاندان، از برجستگان اسلام در قرن اول اسلام شدند، و خدمات بسیار قابل توجهی به اسلام نمودند.

بر همین اساس پیامبر ﷺ فرمود:

اکثر القبائل فی الجنه مذحج.

افراد قبیله مذحج در بهشت، از افراد همه قبیله های دیگر، بیشترند.⁽⁶⁾

مالک اشتر در یکی از رجزهای خود در نبرد صفین، قبیله مذحج را ستوده و چنین می گوید:

ولست من حی ربیعه و مضر لکننی من مذحج الغر الغرر
من از دودمان ربیعه و مضر نیستم؛ بلکه از قبیله فرزانه و برجسته مذحج می باشم.

خاندان نخع در یمن ریشه دارترین و شریفترین قبیله در آن سامان بودند، مالک اشتر یکی از درختهای تنومند و بلند باغستان این خاندان است که بر شهرت و عظمت این خاندان افزود، و تا ابد، افتخار بزرگی برای این خاندان آورده است. (7)

در اینکه مالک اشتر در چه سالی چشم به جهان گشوده، در تاریخ روشن نیست؛ ولی بعضی از اقربان می توان حدس زد که او حدود سی سال قبل از هجرت، متولد شده است، یکی از اقربان این است که او بعد از جنگ جمل که در سال 36 هجرت رخ داد، هنگامی که به دستور علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نزد عایشه آمد تا او را روانه مدینه کند، عایشه به او گفت: این تو بودی که به خواهر زاده ام (عبدالله بن زبیر) ضربه سختی زدی؟

مالک در پاسخ گفت:

نعم لولا کونی شیخا کبیرا، و طا و یا ثلاثه ایام لا رحمت امه محمد منه.
آری من بودم. اگر پیر کهنسال نبودم، و سه روز از گرسنگی، شکم خالی نبود، امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از دست او راحت می نمودم. (8)

از این تعبیر فهمیده می شود که مالک اشتر در سال 36 هجرت، پیرمرد بود، بنابراین اگر سن او در این هنگام، حدود 65 تا 70 سال حدس بزنیم، چنین نتیجه می گیریم که او حدود سی سال قبل از هجرت متولد شده است.

مالک اشتر، بلند قامت و گردن کشیده و شکوهمند و دارای بازوان پر مو و ستبر، و صدای غرا و بلند بود.

آغاز اسلام مالک اشتر

مالک اشتر در عصر رسول خدا ﷺ در همان زادگاه خود، روستای بیشه یمن، اسلام را پذیرفت؛ ولی سال و چگونگی گرایش او به اسلام در تاریخ ضبط نشده است؛ اما از قراین به دست می آید، آن هنگام که در سال دهم هجرت، حضرت علی علیه السلام از طرف پیامبر ﷺ به یمن رفت، و مردم آنجا را به اسلام دعوت کرد و سپس مردم دیگر یمن، گروه گروه مسلمان شدند. (9)

به احتمال قوی، یکی از آن گروهها، گروه دودمان نخع بودند، که مالک جزء آنها بود.

گواهی پیامبر ﷺ به ایمان مالک اشتر

مالک اشتر مانند اویس قرنی پیامبر ﷺ را ندید، ولی در عصر آن حضرت، در همان زادگاه خود (یمن) مسلمان شد، و در همان عصر جزء یاران پیامبر ﷺ به شمار آمد.

جالب اینکه: روزی در محضر پیامبر ﷺ سخن از مالک به میان آمد، آن حضرت فرمود:

انه لمومن حقا.

مالک، قطعاً مومن حقیقی است. (10)

علامه سید محسن امین، پس از نقل این روایت می گوید: این گواهی، معادل گواهی سراسر جهان است؛ زیرا گواهی بزرگترین انسان جهان است، و صدور این سخن در آن زمان که مالک اشتر جوان بود، بیانگر آن است که مالک اشتر در سنین جوانی در جایگاه رفیعی از ایمان قرار داشته است. (11) در میان

اصحاب، تنها ابوذر در بیابان از دنیا رفت، و مالک اشتر با افرادی کنار جنازه او آمدند و جنازه ابوذر را در همان جا به خاک سپردند. ⁽¹²⁾ (چنانکه شرح آن خاطر نشان خواهد شد).

آری مالک اشتر، از زبان پیامبر ﷺ به عنوان: مومن حقیقی و صالح معرفی شد.

نتیجه این که: مالک اشتر چون رسول خدا ﷺ را ندید، به عنوان، اصحاب آن حضرت، از مهاجران و انصار نیست؛ بلکه از تابعین به شمار می آید؛ ولی در عصر پیامبر ﷺ از مومنان صالح بود.

کنیه و لقب مالک اشتر

مالک را از این رو که پسری به نام ابراهیم داشت با کنیه ابو ابراهیم می خواندند.

و نظر به این که در یکی از جنگها (جنگ با مرتدین با جنگ یرموک که بعدا ذکر می شود) به پلکهای چشمش آسیب رسید و آن را جابجا و دگرگون نمود، با لقب اشتر خواندند، زیرا عرب به کسی که از پلکهای چشمانش دگرگون می شود می گوید شتر عینه.

و گاهی او را با لقب کبش العراق، قوچ عراق می خواندند، این لقب از این رو بود، که قوچ در یک گله گوسفند معمولا جلودار گوسفندها است، مالک جلودار و سردار و پیشتاز خاندان او که در کوفه می زیستند، دارای افراد برجسته ای مانند کمیل بود، و صمیمانه از او پیروی می کردند.

مالک اشتر در عصر خلافت ابوبکر و عمر

جنگ با ابو مسیکه، نخستین جنگ مالک اشتر

عصر خلافت ابوبکر بود. عده ای که در یمن و یمامه و... در عصر پیامبر ﷺ مسلمان شده بودند، از اسلام برگشتند و مرتد شدند، و در مقابل حکومت اسلامی، صف آراییی کردند: ابوبکر از هر سو مسلمانان را فراخواند و آنها را به جنگ مرتدین فرستاد، و آنان را سرکوب نمود، یکی از طوایف مرتدین، طایفه بنو حنیفه بود.

از آنجا که اسلام در خطر شدید، مدعیان دروغین نبوت و مرتدان بود، ابوبکر از همه مسلمانان جهان آن روز، از جمله از قبیله مذحج استمداد نمود، تا به جنگ دشمنان بروند.

مالک اشتر که در عصر رسول خدا ﷺ به اسلام گرویده بود، برای حفظ اسلام و احساس مسوولیت کرد و برای جنگ با مرتدین، از اقامتگاه خود بیرون آمد و به سپاه اسلام پیوست. جالب اینکه او در یک جنگ خشن ابومسیکه رهبر مرتدین بنو حنیفه را بر سر اسبش بی هوش کرد، و این حادثه نخستین رخدادی بود که از مالک اشتر بروز کرد، و مسلمانان به وجود مسلمان دلاور و دریا دلی چون مالک اشتر پی بردند. جنگ مالک با ابو مسیکه چنین بود:

هنگامی که سپاه اسلام با سپاه بنو حنیفه در برابر هم قرار گرفتند، مالک اشتر در پیشاپیش سپاه اسلام، ابو مسیکه را به نزدیک طلبید، ابو مسیکه به پیش او آمد.

مالک گفت: آیا بعد از اقرار به توحید و اسلام، مرتد شدی و به سوی کفر باز

گشتی؟

ابو مسیکه گفت: ای مالک! از من دست بردار، مسلمان شراب را حرام کرده اند: من نمی توانم شراب نوشم.

مالک او را دعوت به جنگ کرد و او این جنگ را پذیرفت و به هم پریدند و درگیری شدیدی بین آنها رخ داد: نخست با نیزه می جنگیدند: سپس نیزه های خود را به کنار انداخته و با شمشیر به جنگ هم پرداختند، در این هنگام شمشیر ابو مسیکه بر سر مالک خورد. سر مالک شکافته شد و به چشمش آسیب رسید؛ به طوری که پلکهایش دگرگون گردید: از این رو به او اشتر گفتند

مالک اشتر بر گردن اسبش خم شد و به سوی سپاه اسلام حرکت کرد، یاران او وقتی وضع او را دیدند، گریه کردند. مالک به یکی از یاران گفت: انگشت خود را به دهان من بگذار. او چنین کرد. مالک انگشت او را با دندانش فشار داد: آن شخص از شدت درد انگشتش، ناله کرد، مالک به اصحاب خود رو کرد و گفت: بر من باکی نیست، وقتی دندانها سالم باشند، سر نیزه نیز سالم است.

سپس یاران بر شکافت سر او آرد سبوس پاچیدند، و با دستمال بستند، آنگاه مالک به یاران گفت: اسبم را بیاورید پرسیدند: برای چه؟ گفت: برای جنگ با ابو مسیکه. اسبش را آوردند، او سوار بر اسبش شد و همچون تیری که از چله کمان بیرون می جهد، به سوی میدان رفت، و با ابو مسیکه به جنگ ادامه داد. طولی نکشید که مالک آنچنان ضربه بر ابو مسیکه زد که او روی زمین اسبش بی هوش شد، و چند روز بی هوشی او طول کشید، و مالک سالم به پایگاه خود باز گشت. (13)

مالک اشتر در جنگ با روم، و در جنگ یرموک

سال 13 هجرت، عصر خلافت ابوبکر بود امپراطوری روم همواره به کار شکنی و تجاوز در مرزها می پرداخت و در انتظار فرصتی بود تا به حکومت اسلامی حمله سراسری کند.

ابوبکر و سران حکومت، هشدار دادند و همه مسلمانان را به جهاد دعوت کردند.

مالک اشتر در پیشاپیش سپاه یمن خود را به جبهه اسلام رسانید، و به طور فعال در جنگ با رومیان شرکت کرد. ⁽¹⁴⁾

یکی دیگر از درگیری های که بین سپاه اسلام و روم، رخ داد در سرزمین یرموک، (فلسطین و کرانه های رود اردن فعلی) بود. مالک اشتر در این جنگ نیز (که در عصر خلافت عمر رخ داد) قهرمانانه با دشمن جنگید.

ارطاه بن جهش می گوید: در جنگ یرموک، یکی از جنگجویان از سپاه عظیم روح، خارج شد و فریاد زد:

کیست که به جنگ من بیاید؟!

مالک اشتر به سوی او رفت و به همدیگر ضربت زدند.

هنگامی که مالک ضربت خود را بر او وارد ساخت، گفت:

این ضربت را از من که فرزند قدرت و شهامت هستم، بگیر!

جنگجوی رومی در حالی که از شجاعت مالک، سخت وحشت زده شده بود،

جواب داد: خدا امثال تو را در میان قوم من زیاد کند.

در همین جنگ بود که از ناحیه دشمن به چشم مالک، آسیبی رسید. به

طوری که پلکهای چشم او را جابجا و دگرگون کرد. از این رو به او اشتر گفتند؛

زیرا عرب به کسی که پلکهای چشمش چنان شود، اشتر گویند. ⁽¹⁵⁾

مالک اشتر، در ایران، در جنگ قادسیه

عصر خلافت عمر بود. در سال 14 هجرت، عمر تصمیم بر فتح سرزمین ایران گرفت. سپاه عظیمی تشکیل داد و آن را به فرماندهی سعد و قاص به سوی قادسیه (حدود پنج فرسخی ناحیه غربی کوفه، که آخرین نقطه سرزمینهای عرب بود) روانه ساخت.

ولی سعد و قاص در قادسیه دریافت که سپاه ایران، بسیار عظیم است. نگران شد و ماجرا را در ضمن نامه ای برای عمر نوشت و از او کمک خواست. عمر برای ابو عبیده جراح که با سپاه خود در شام بود، نامه نوشت که با سپاه خود به سپاه سعد پیوندد و او را یاری کند.

ابو عبیده با سپاه خود که در آن، هزار نفر جنگجوی سوارکار و دلاور بود، روانه قادسیه شد.

مالک اشتر پیشاپیش سپاه ابو عبیده، به عنوان سوارکار ممتاز به سوی قادسیه حرکت کرد، آنها با سپاه ایران جنگیدند و پیروز شدند، و سپاه اسلام مدتی به عنوان مرزدار، در قادسیه ماند، و سعد و قاص در انتظار فرمان خلیفه بود تا خانه هجرت و اقامتگاه مسلمین را در سرزمین ایران مشخص کند، عمر برای او نامه نوشت:

مکانی را برای اقامتگاه مسلمانان انتخاب کن که بین آن و مدینه، دریایی وجود نداشته باشد، سعد و قاص پس از رسیدن این فرمان، به سپاه خود دستور داد، از قادسیه خارج شده و از آنجا حرکت نمایند.⁽¹⁶⁾

به این ترتیب می بینم، مالک اشتر در آزاد سازی ایران از زیر یوغ شاهان ساسانی، و آیین و آتش پرستی، از سرداران سپاه اسلام بود، و این در راستا شرکت فعال داشت. از این رو، برگردن ما ایرانیان حق بزرگی دارد.

سکونت مالک و خاندانش در کوفه

سپاه اسلام از قادسیه حرکت کردند، تا به شهر انبار (ده فرسخی غرب بغداد که به زبان ایرانیان فیروز شاپور نام داشت) رسیدند؛ ولی بدی آب و هوا و زیادی پشه آنجا باعث شد، که از آنجا به روستای کویفه ابن عمر که در نزدیک کوفه بود، منتقل شدند، شرایط نامساعد آب و هوای آنجا را نیز نپسندیدند و سرانجام به کوفه انتقال یافتند، کوفه را از نظر آب و هوا و... مناسب و مساعد یافتند، و در همانجا استقرار یافتند.

به این ترتیب، مالک اشتر با خاندان خود در ناحیه شرقی مسجد فعلی کوفه، سکونت گزیدند و از آن پس، کوفه وطن مالک اشتر شد. به طوری که به هر جا سفر می کرد، سرانجام به کوفه باز می گشت. ⁽¹⁷⁾

با توجه به اینکه مالک در سال 14 یا 15، هجری وارد کوفه شد، و تا آخر عمر آنجا را مرکز سکونت خود قرار داد، چنین نتیجه می گیریم که او حدود 24 سال در کوفه بوده است.

و این نیز امتیازات مالک است که برای حفظ اسلام و مرز داری از حریم آن، از وطن و زادگاه خود هجرت کرد و با هجرت و جهاد خود، به یاری اسلام همت نمود و در این راه، جان نثاری و ایثارگری کرد.

بخش دوم: مالک اشتر در عصر خلافت عثمان

بروز بی عدالتی ها و تباهی ها در حکومت عثمان

عثمان پس از فوت عمر، در روز چهارم محرم سال 24، هجرت به خلافت رسید، و خلافت او حدود دوازده سال طول کشید، و سرانجام در اواخر سال 35، روز چهارشنبه بعد از عصر، به دست مسلمین، در خانه اش در مدینه کشته شد. (18)

در عصر حکومت عثمان، بدعتها و بی عدالتی ها و تباهی های فراوانی رخ داد، مانند، حیف و میل بیت المال، تبعیض، گماردن خویشان فاسق خود بر پستهای حساس کشور، تبعید اصحاب بزرگوار تبعید شدگان رسول خدا ﷺ، تبدیل حکومت عدل اسلامی به امپراطوری ننگین و طاغوتی و... (که بعضی از آنها در ضمن مطالب آیند ذکر می شود). (19)

همین امور، باعث تحریک و نارضایتی شدید و شورش اصحاب رسول خدا ﷺ و مسلمانان آزاده بر ضد حکومت او شد، و سرانجام او را با شدیدترین برخوردها کشتند.

برای اینکه چگونگی مبارزات مالک اشتر و نقش او را در پیشبرد اهداف اسلامی در یابیم، به مطالب زیر توجه کنید:

نفرین مالک اشتر بر عثمان در کنار قبر ابوذر

یکی از ستمهای عثمان این بود که ابوذر غفاری، یار راستین رسول خدا ﷺ بر جرم حق گویی، به ربه تبعید کرد و او تنها در بیابان ربه، غریبانه و مظلومانه به شهادت رسید.

در سال 32 هجرت (نهمین سال خلافت عثمان) بکرین عبداللّه، علقمه ابن قیس و... که یک کاروانی را تشکیل می دادند، به سوی مکه برای انجام مراسم عمره، حج، حرکت کردند. در آن وقت مسیر راه مکه، در کنار ریزه قرار داشت. همسر ابوذر (و به نقل از دیگر دختر ابوذر) می گوید:

هنگامی که در ریزه آثار مرگ در چهره ابوذر آشکار شد، گریه کردم: پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفتم: چگونه گریه نکنم، که در این بیابان کفنی ندارم که تو را با آن، کفن کنم
ابوذر گفت:

گریه نکن، هنگامی که از دنیا رفتم، کنار جاده بنشین، جمعیتی از راه می رسند و مرا دفن می کنند.

روزی در جنگ تبوک) من با جماعتی در محضر پیامبر ﷺ بودم، به ما رو کرد و فرمود: یکی از شما در بیابان از دنیا می رود، و گروهی از مومنان کنار جنازه او حاضر می شوند. همه کسانی که آن روز در محضر پیامبر ﷺ بودند، در غیر از بیابان از دنیا رفته اند و غیر از من کسی نمانده، پس آن شخصی که در بیابان از دنیا می رود، و جمعی از مومنین کنار جنازه می آیند، من هستم.

ابوذر از دنیا رفت، همسر (یا دخترش)، روی او را پوشانید، و کنار جاده آمد. ناگاه کاروانی را که از عراق می آمدند، دید، خود را به آنها رسانید و گفت: این اشاره به جنازه ابوذر) یار با وفای پیامبر خدا ﷺ است که از دنیا رفته است.

کاروانیان از مرکبها پیاده شدند و کنار جنازه ابوذر نماز خواندند و او را به خاک سپردند.

مطابق بعضی از روایات، عبدالله بن مسعود بر جنازه ابوذر نماز خواند، و مطابق بعضی دیگر، مالک اشتر بر جنازه او نماز خواند و دیگران اقتدا کردند: نیز روایت شده:

مالک اشتر، کفن گران قیمتی به همراه داشت، با آن کفن، پیکر مطهر ابوذر را تفکین نمود.

پس از آنکه جنازه ابوذر را به خاک سپردند مالک اشتر در کنار قبر ابوذر، متوجه خدا شد، و چنین دعا و نفرین کرد:

خدایا! این ابوذر یار رسول خدا ﷺ، بنده تو در میان بندگان است، و در راه تو با مشرکان جهاد کرد.

لم یغیر ولم یبدل، لکنه رای منکرا فعیره بلسانه و قلبه حتی جفی و نقی و حرم و احتقر، ثم مات غریبا.

او چیزی از دین را تغییر نداد و جایجا نکرد، وقتی خلافت و زشتی، (در دستگاه عثمان) دید، با زبان و قلبش اعتراض کرد. از این رو به او ظلم کردند و او را از وطن دور ساختند، و محروم نمودند و کوچک شمردند، سپس غریبانه از دنیا رفت.

آنگاه مالک اشتر چنین دعا و نفرین کرد:

اللهم فاقصم من حرمة و نفاه عن مهاجرة و حرم رسول الله.

خدایا! آن کس (عثمان) را که ابوذر را محروم ساخت، و او را از هجرتگاهش و از حرم رسول خدا ﷺ تبعید نمود، منکوب و هلاک گردان.

(20)

به این ترتیب، در آن وقت که مردم از ترس حکومت عثمان، دم فرو بسته بودند، و اکثریت در خفقان سخت بودند، فریاد مالک به نفرین بر ضد عثمان بلند بود و همان راه ابوذر را می پیمود.

اعتراض شدید مالک و همراهان، به فرماندار کوفه

هنگامی که عثمان بر مسند خلافت تکیه زد، یکی از کارهایش این بود که عمان و حکامی را که از طرف عمر در استانها و شهرها نصب شده بودند، از حکمرانی برکنار کرد و به جای آنها خویشان خود را از بنی امیه و... را گماشت مثلا معاویه را استاندار شام کرد: عبدالله بن عامر پسر دایی خود را استاندار بصره نمود، عبدالله بن سعد، برادر رضاعی خود را سرپرست مالیات و وزیر جنگ مصر کرد، و ولید بن عقبه برادر مادری خود⁽²¹⁾، را حاکم و فرماندار کوفه نمود.

ولید شخصی بود که اگر او را جرثومه فسادبنامیم، گزاف نگفته ایم او علنا شراب می خورد، حتی در نماز جماعت صبح، که نماز جماعت مردم بود، بر اثر مستی، نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد از نماز گفت: اگر بخواهید، بیشتر بخوانم! و اموال بیت را در راه تباهی های خود، حیف و میل می کرد.

ولید از زبان رسول خدا ﷺ، به عنوان فاسق معرفی شده بود، و پیامبر ﷺ فرموده بود که او اهل جهنم است.

پدرش عقبه جزء مشرکان بود و علی علیه السلام او را در جنگ بدر کشت، و در جنگ احد هنگامی که حضرت حمزه علیه السلام شهید شد، ولید و عمر و عاص، از خوشحالی شراب خوردند و به رقص و ساز و آواز پرداختند.

برای اینکه ولید را بهتر بشناسند، به این روایت توجه کنید:

روزی ولید: نزد امام حسن علیه السلام به حضرت علی علیه السلام ناسزا گفت، امام حسن علیه السلام به او فرمود (تو را از اینکه به علی علیه السلام ناسزاگویی سرزنش نمی کنم، چرا که آن حضرت تو را به جرم شراب خواری هشتاد تازیانه زد، و پدرت را در

جنگ بدر به فرمان رسول خدا ﷺ کشت، و خداوند در آیات متعدد، علی
علیه السلام را مومن نامید، و تو را فاسق خواند... (22)

مسلمانان کوفه از تبهکاری های ولید به ستوه آمدند، و نسبت به او متنفر
شدند، حتی در یکی از روزها که بر فراز منبر سخن می گفت، او را سنگباران
کردند و انزجار خود را به او آشکار نمودند.

کار به جایی رسید که روزی جماعتی از مسلمین غیور کوفه که پیشاپیش
آنها مالک اشتر بود به اقامتگاه او در دارالاماره حمله کردند، او را در حال
مستی دیدند که روی تخت خود خوابیده بود، فریاد بر او زدند تا بیدار شود،
بیدار نشد. سپس شراب زیادی که خورده بود، استفراغ کرد.

در این حال، دو نفر از مهاجمین به نام ابو زینب و ابو جنب، انگشترش را از
دستش خارج ساختند و او نفهمید.

سرانجام مالک اشتر و گروهی از مسلمانان کوفه، به عنوان اعتراض به سوی
مدینه حرکت کردند، تا در آنجا حکم عزل ولید را از جانب عثمان بگیرند. (23)

تقاضای عزل ولید، از عثمان

مالک اشتر همراه گروهی از مسلمین کوفه، برای اعتراض به تباهی های
ولیدبن عقبه فرماندار کوفه، به مدینه نزد عثمان آمدند، و قاطعانه بدی های ولید
را برشمردند، و از او خواستند که او را از فرمانداری برکنار کرده، و فرماندار
لایقی به جای او نصب کند.

در این مجلس، بین عثمان و گروه اهل کوفه، چنین گفتگو شد:

عثمان: در میان شما چه کسی گواهی می دهد که ولید شراب خورده است؟

گروه: ابو زینب و ابو جندب، گواهی می دهند که ولید شراب خورده است.

عثمان: در حال خشم خطاب به ابو زینب و ابو جندب از کجا می دانید که
ولید شراب خورده است، شاید نوشیدنی دیگری بوده است؟
ابو زینب و ابو جندب: همان شرابی که ما در عصر جاهلیت می نوشیدیم، او
نوشیده بود.

عثمان: آیا دیدید که او شراب نوشید؟

آنها: نه ندیدیم.

عثمان: پس به چه دلیل می گوئید او شراب خورده است؟

ابو زینب و ابو جندب: شرابی را که او خورده بود، دیدیم استفراغ کرد و از
ریش او شراب گرفتیم، و این انگشتر او است در حالی که مست بود ما از
دستش در آوردیم و او نفهمید.

عثمان در حال خشم فریاد زد: برخیزید و از نزد من دور گردید!

گروه مسافر، به ناچار از نزد عثمان بیرون آمدند، در حالی که جانشان در
خطر بود، و از برخورد عثمان بسیار ناراحت و دلسوخته شده بودند و با یک
جهان آه و حسرت به خانه امیرمومنان علی علیه السلام پناه بردند و از محضر آن
حضرت استمداد نمودند.

فریادرسی علی علیه السلام از گروه مظلوم

امیر مومنان علی علیه السلام پس از شکایت گروه اهل کوفه، بی درنگ برخاست و
نزد عثمان آمد و به او فرمود:

تو شاهدان عینی را از خود رانده ای، و حدود الهی را باطل نموده ای.

عثمان در حالی که سخت آشفته بود، گفت: نظر شما ای ابو الحسن، چیست؟

علی: نظر من این است که به دنبال رفیقت (ولید) بفرستی، و او را در اینجا حاضر کنی تا محاکمه شود، اگر شهود، گواهی بر شرابخواری او را دادند، و او دلیلی بر رد شهود نداشت، من بر او حد شرابخواری را جاری سازم. عثمان چاره ای ندید جزء اینکه ولید را احضار کند از سوی دیگر، ابوزینب و ابو جندب آمدند و گواهی دادند، و برای علی علیه السلام ثابت شد که ولید شراب خورده است.

ولید دلیلی برای رد شهود نداشت، ناگزیر عثمان، تازیانه را به سوی امام علی علیه السلام افکند، امام آن را برداشت تا حد شرابخواری را (که 80 تازیانه است) بر ولید جاری سازد.

در این هنگام، ولید تسلیم نمی شد و عقب نشینی می کرد. حضرت علی علیه السلام او را گرفت و بر زمین کوبید، ولید به امام ناسزا گفت. حضرت علی علیه السلام گفت: تو چنین حقی نداری! علی علیه السلام بر عثمان فریاد کشید و فرمود: بلکه شدیدتر از این حق را دارم، وقتی که شانه خالی می کند و مرا از اجرای حد و حق الهی باز می دارد. سرانجام عثمان مجبور شد و ولید را از فرمانداری کوفه برکنار کرد، و به جای او سعید بن عاص را که از خویشانش بود و از اشراف قریش به حساب می آمد برگزید و همراه گروه معترض روانه کوفه کرد. ⁽²⁴⁾

خلافکاری های سعید بن عاص و اعتراض مالک اشتر

سعید بن عاص به کوفه آمد. در آغاز به منبر نرفت، و گفت: ولیدفرماندار سابق) مرد پلید و کثیفی بود، منبر و محراب را آلوده کرده است، دستور داد منبر را شستشو کنند، گروهی از بنی امیه که اطرافش را گرفته بودند او را سوگند دادند که این کار (تطهیر منبر) را انجام ندهد، و گفتند: این کار برای، تو که از

طرف عثمان آمده ای، زشت است، اگر دیگران این کار را بکنند، بر تو سزاوار است که جلوگیری کنی، واضح است که اگر این کار را انجام دهی، برای ولید (برادر مادری عثمان) همیشه مایه ننگ خواهد بود.

سعید اصرار کرد و گفت: حتما باید منبر تطهیر شود سرانجام منبر را شست و سپس بر فراز آن رفت و سخنرانی کرد و تا مدتی خود را طوری به مردم به مردم نشان داد، که رفتارش مورد رضایت مردم قرار گرفت.⁽²⁵⁾

وای چندان نگذشت که عده ای از اشراف و دوستانش که در عصر خلافت عمر با آنها رفیق بود و در جنگ قادسیه با آنها هم دم بود و عده ای از قاریان (اهل ظاهر) بصره، در اطراف او گرد هم آمدند، و در جلسات شب نشینی های او شرکت می کردند و دمخور او می شدند و از هر دری سخن می گفتند.

(به جای مردان صالحی چون کمیل، مالک اشتر، و افراد اصیل کوفه، با عده ای طرفدار عثمان و یا بی تفاوت و یا توجیه گران ابن الوقت همنشین و هم دم گردید)

طولی نکشید که سعید نیز همچون ولید، دست تجاوز به اموال مسلمین دراز کرد، و به حیف و میل بیت المال، و تبعیض و تقرب خویشان و پارتی بازی و رشوه خواری پرداخت.

مالک اشتر که نه با ولید (فرماندار سابق) پدر کشتگی داشت، و نه با سعید (فرماندار جدید) عقد اخوات بسته بود، بلکه اسلام و دستورات عدل اسلامی را میزان قرار داده بود، و دلش برای اسلام می تپید، خود را برای اعتراض و مخالفت با سعید آماده ساخت. مردان نخع (خاندانش) را با خود همدست کرد تو در انتظار فرصت بودند که در یک وقت مناسبی، اعتراض خود را آشکار سازند.

یک روز سعید آشکارا در میان اجتماع مردم و در مقر فرمانداری، اعلام کرد که سرزمینهای عراق، بوستان قریش و بنی امیه است.

مالک اشتر، از این سخن، بسیار خشمگین شد و فریاد زد: آیا تو می پنداری سرزمینهای آباد عراق که سپاه اسلام آن را به دست آورده اند و شمشیرهای ما آن را در اختیار اسلام قرار داده، بوستان قریش و بنی امیه است؟ ، نه هرگز، سوگند به خدا هیچ یک از شما در بهره گیری از بیت المال، بر ما اختیاری ندارید.

در این هنگام عبدالرحمن اسدی رئیس شرطه سعید به مالک اشتر با خشم و تندى گفت:

آیا سخن این شخص را نمی شنوید؟

در همین هنگام آنها در حضور سعید، به طرف رئیس شرطه، هجوم بردند و او را به سختی کوبیدند و نقش بر زمین کردند، و سپس پایش را گرفتند و در زمین کشاندند و به کنار انداختند و از دارالاماره خارج شدند.⁽²⁶⁾

گسترش اعتراضات به سعید، و نامه او به عثمان

پس از این ماجرا، اعتراض کنندگان، از جمله مالک اشتر مبارزه منفی کردند. به این معنا که در مجالس و محافلی که سعید تشکیل می داد؛ شرکت نمی نمودند، و از جماعت آنها دوری می کردند، بلکه بین خود مجالس تشکیل داده و با بیان خلافتهای سعید و عثمان، به افشاگری بر ضد آنها می پرداختند، و مردم را بر علیه حکومت سعید می شوراندند سعید خود را در فشار معترضین، دید و برای عثمان چنین نامه نوشت:

جمعی از اهالی کوفه با هم اجتماع کرده و به بیان عیوب تو و من می پردازند
اگر این وضع ادامه یابد، ترس آن است که جمعیت آنها بسیار شود و اسباب
زحمت فراهم گردد...

فرمان تبعید مالک و همدستان او، از جانب عثمان

هنگامی که نامه به دست عثمان رسید، عثمان به خیال این که می توان با
تبعید چند نفر، آنها را خاموش کرد، و احساسات سایر مردم را فرو نشاند، در
پاسخ نامه، فرمان تبعید آنها را به شام صادر کرد، و چنین نوشت:
ای سعید! به فرمان من آنها را از کوفه به شام تبعید کن، تا سیاستمدار حزب
اموی؛ معاویه، به کار آنها رسیدگی کند.

و از سوی دیگر، نامه ای برای معاویه نوشت: به دستور ما جمعی از مردم
کوفه نزد تو آورده می شوند، با آنها تماس بگیر، اگر قانع نشدند و توانستی آنها
را رام کنی، که آنها را بپذیرد و اگر تو را خسته کردند، آنها را به کوفه باز گردان.

مالک اشتر و همراهان در تبعیدگاه شام

سعید بر اساس فرمان عثمان، مالک اشتر و چند نفر از همدستانش مانند:
کمیل بن زیاد، صعصعه بن صوحان و ثابت بن قیس و... را به شام تبعید کرد،
وقتی آنها به شام رسیدند، نخست معاویه از راه تطمیع و سازش با آنها برخورد
کرده، از آنها استقبال گرم نمود و آنها را در کلیسای مریم که از بدترین کاخهای
شام بود جای داد، و همچون عراق، حقوق و غذای آنها را در اختیارشان
گذاشت و گاهی با آنها ملاقات کرده و گفتگو می نمود و از آنها احترام می کرد،
در یکی از جلسات با آنها به طور مشروح گفتگو کرد و به آنها گفت:

شما جمعی از امت عرب هستید، دارای دندان و زبان و قدرت بیان می باشد، در پرتو اسلام بر مقام ارجمندی نایل شدید، و با مجاهدات در اختیار خود در آوردید.

به من گزارش رسیده که شما با طایفه قریش برخورد بد می کنید، اگر قریش نبودید، شما ذلیل بودید؛ همان گونه که امروز آنها پیشوایان شمایند، برای شما سپری هستند آنها با صبر و مقاومت، مخارج شما را تامین می کنند، سپر خود را رد نکنید.

سپس معاویه خشمگین شد و فریاد زد:

سوگند به خدای من شما را به چیزی امر نمی کنم، مگر اینکه نخست خودم و افراد و خانواده و نزدیکانم را امر می کنم، طایفه قریش می داند که ابوسفیان شریفترین این طایفه است. جز اینکه پیامبر اسلام ﷺ در میان قریش، به امتیازاتی از طرف خدا برگزیده شده است... به عقیده من، اگر همه مردم از ابوسفیان به وجود می آمدند، همه زیرک و هوشیار بودند.

اعتراض تبعید شدگان به گفتار معاویه

گفتار معاویه وقتی که به اینجا رسید، مالک اشتر و همدستانش؛ سخن او را قطع کردند و یکصدا گفتند:

دروغ می گویی، خداوند شخصی (آدم عَلَيْهِ السَّلَام) را که از ابوسفیان بهتر بود، با دست قدرت خود آفرید و روح مخصوصش را در او دمید، و به فرشتگان فرمان داد تا او را سجده کنند در عین حال در میان انسانها افراد خوب و بد فاسق و احمق و زیرک وجود دارد.

معاویه که با این اعتراض، تیرش به سنگ خورده بود، در حالی که خشمگین بود، برخاست و از نزد آنها بیرون رفت.

شب بعد بار دیگر معاویه نزد تبعید شدگان آمد و دوباره با آنها، به گفتگو نشست و به آنها گفت:

یا برای من مایه خیر و نیکی باشید، و یا سکوت کنید و با سرپنجه فکر و اندیشه، آنچه به نفع شما و خاندان شما و به نفع عموم مسلمانان است طلب کنید و زندگی کنید و من نیز با شما زندگی می‌کنم.

تبعید شدگان، تو لایق آن مقام نیستی تا با تو کنار بیایم و همدم شویم، و اطاعت از تو کنیم، چرا که اطاعت در معصیت خدا روا نیست.

معاویه: مگر در آغاز شما را به تقوا و اطاعت خدا و پیامبرش امر نکردم و نگفتم که همه ما با هم به ریسمان الهی چنگ بزنید و از همدیگر جدا نشوید.

تبعید شدگان: بلکه تو ما را امر به تفرقه و خلافت آنچه از جانب پیامبر

ﷺ به ما رسیده نمودی.

معاویه:

من هم اکنون شما را به اطاعت از خدا و رسول دعوت می‌کنم، و اگر بر خلاف این گفته باشم، توبه می‌نمایم، شما را به اتحاد و انسجام و پیوستن به جماعت سفارش می‌کنم، و از تفرقه بر حذر می‌دارم، به پیشوایان احترام کنید و آنها را به کارهای نیک و رهبری نمایید و در هر فرصتی نصیحت نمایید.

تبعید شدگان: فریب ظاهرسازی و چرب زبانی معاویه را نخوردند، و با قاطعیت گفتند: ما به تو امر می‌کنیم که از مقام خود برکنار شوی؛ زیرا می‌دانیم که در میان مسلمانان کسانی بهتر و سزاوارتر هستند که باید به جای تو بنشینند. معاویه که از شدت ناراحتی آب دهانش گلوگیرش شده بود گفت، آن شخص

برتر کیست؟

تبعید شدگان: او کسی است که پدرش از پدر تو پیش قدمتر و نیک تر، و خودش از تو به اسلام نزدیک تر است.

معاویه: سوگند به خدا من در اسلام دارای سابقه هستم، و غیر من از من سابقه دارتر است؛ ولی در این زمان هیچ کس توانمندتر از من در مسایلی که اکنون مطرح است نیست.

تبعید شدگان با اصرار و همصدا گفتند تو هرگز لایق این مقام نیستی.

معاویه: برای شما بلاها و نابسامانیها هست، و من می ترسم شما بر اثر پیروی از شیطان، به هلاکت بیفتید.

دقایقی بعد، تبعید شدگان گروهی با معاویه درگیر شدند، و درگیری لفظی به درگیری بدنی و حمله به معاویه تبدیل شد، و آنها سر و ریش معاویه را گرفتند و به شدت او را از خود دفع نمودند.

در این هنگام معاویه فریاد زد: اینجا سرزمین کوفه نیست، اگر مردم کوفه برخورد نامناسب شما را با من بدانند، با این که من رهبرشان هستم، نمی توانم جلوی آنها را بگیرم و آنها شما را خواهند کشت.

آنگاه معاویه از نزد آنها بیرون رفت و به آنها گفت سوگند به خدا تا زنده ام، دیگر با شما در یکجا نمی نشینم.⁽²⁷⁾

به این ترتیب، معاویه دریافت که تبعید شدگان شخصیت‌های شجاع و آزاده ای هستند و با تطمیع و تهدید و امثال آن، نمی توان آنها را از راه خود خارج کرد.

بازگرداندن مالک اشتر و همدستانش به کوفه

معاویه ماندن مالک و هم دستانش را در شام، به صلاح خود ندانست، و ترسید که افکار آنها برای مردم شام سرایت کند. پس در ضمن نامه ای برای عثمان چنین نوشت:

تو افرادی را نزد من فرستاده ای که با زبانهای شیاطین سخن می گویند، با مردم تماس می گیرند و به اعتقاد اینکه بر اساس قرآن سخن می گویند، در میان مردم شبهه و تردید ایجاد می کنند. بسیاری از مردم کوفه را با افکار خود تباهی کشانده اند. من ترس آن دارم که اگر در شام بمانند. مردم شام را با جادوی بیان و انحراف خود فریب دهند، در اینجا مردم خیال می کنند آنها مومن مخلص هستند. به نظر من آنها را به شهر خودشان کوفه بازگردان؛ زیرا نفاقشان در آنجا آشکار شده است. والسلام

وقتی که نامه به دست عثمان رسید؛ در پاسخ به معاویه نوشت: آنها را به کوفه بازگردان.

معاویه بی درنگ این دستور را اجرا نمود. ⁽²⁸⁾

بازگشت تبعید شدگان به کوفه و نامه عثمان به مالک و نفرین مالک

مالک اشتر و یارانش از شام به کوفه بازگشتند و همان برنامه خود را بر ضد حاکمیت سعید بن عاص فرماندار کوفه، ادامه دادند؛ به طوری که سعید به ستوه آمده و احساس خطر شدید کرد، و بار دیگر برنامه شورشیان و احساس خود را در ضمن نامه ای برای عثمان نوشت.

عثمان در جواب دستور داد: آنها را به شهر حمص (یکی از شهرهای کنونی سوریه) تحت نظر فرماندار ما در آنجا؛ یعنی عبدالرحمن پسر خاندان ولید، بفرست.

در همین ایام، عثمان نامه تندی برای مالک اشتر و همدستانش فرستاد، در آن نامه چنین نوشته بود:

من دستور داده ام تا شما را به شهر حمص روانه کنند. وقتی که نامه ام به دستت رسید به سوی حمص حرکت کنید؛ زیرا شما در کوفه نسبت به اسلام و مسلمین جزء مایه شر و آشوب نیستید.

مالک اشتر هنگامی که نامه را خواند، دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و چنین نفرین نمود:

خدایا آن کس که بین ما و عثمان نسبت به مسلمانان بدرفتارتر و گناهکارتر است، به زودی او را به عذاب و مکافاتش برسان. ⁽²⁹⁾

مالک و همدستانش در تبعیدگاه حمص

بار دیگر مالک اشتر و یارانش، از وطن آواره شدند، و دژخیمان ستمگر رژیم کوفه، آنها را مجبور کردند که از کوفه خارج گردند ولی آن زورمردان خواب آلوده، غافل از آن بودند که با این ستمهای خود، بیشتر دلهای مردم را متوجه تبعیدشدگان می کنند و بذر شورش را در قلوب مسلمانان می پاشند؛ و به زودی با دست خود گور خود را می کنند.

مالک اشتر و یارانش به شهر حمص رسیدند.

عبدالرحمن (که همچون پدر خالد بن ولید، آدم خشن و گستاخ و فحاش بود) با فحش و ناسزا و خشونت، و با بدترین برخورد، از آنها استقبال کرد، و به آنها چنین گفت:

ای کسانی که آلت دست شیطان شده اید! بر شما خیر مقدم و خوشامد مباد! شیطان بعد از آزادی، محصور شده است، خداوند عبدالرحمن را عذاب کند اگر شما را ادب نکند ای گروهی که معلوم نیست از عرب هستید یا از عجم! آیا گمان می کنید به آنچه به معاویه گفته اید، به من نیز خواهید گفت؟ من پسر

خالدبن ولید هستم، من پسر درهم کوبنده ای هستم که شمشیرها را آزموده است، من پسر کسی هستم که چشمان مرتدین را از کاسه سرشان بیرون آورد. عبدالرحمن این گونه با قلدری و گستاخی با آن بندگان صالح رفتار کرد. اقامتگاه آنها را در جایی پستی قرار داد، و هر وقت سوار بر مرکب می شد، دستور می داد تبعید شدگان با کمال خواری در رکاب او حرکت نمایند. یک ماه به همین منوال گذشت و مالک اشتر و یارانش، سخت ترین شکنجه ها را تحمل کردند تا اینکه مدت تبعید شدگان به پایان رسید، و عبدالرحمن آنها را در رفتن به مدینه آزاد گذاشت (و از بازگشتن به کوفه بازداشت).

بازگشت سریع مالک به کوفه

در کوفه مردم همچنان در هر فرصتی به حاکم کوفه (سعیدبن عاص) اعتراض می کردند: و احساسات مردم روز به روز بر ضد حاکم، شدیدتر می شد. کار به جایی رسید که مردم در مسجد اعظم کوفه اجتماع کردند. یزیدبن قیس، (یکی از مجاهدان شیعه) مردم را برای محاصره مقر فرمانداری و کشتن فرمانداری و کشتن فرماندار، تحریک نمود؛ ولی یکی از هم مسلکان او به نام قعقاعا را از اقدام به این کار پشیمان کرد. یزیدبن قیس به خانه خود بازگشت و به انتظار این که تبعید شدگان بازگردند، نامه ای برای آنها نوشت، و از آنها خواست بی درنگ به کوفه بیایند که مردم آماده قیام هستند. مردی به سرعت نامه او را به شهر حمص آورده و به مالک اشتر داد. مالک هماندم به سوی کوفه حرکت کرد، و یارانش پس از او، به او پیوستند، این خبر به عبدالرحمن (فرماندار حمص رسید، و مامورینی برای دستگیری مالک اشتر و یارانش فرستاد ولی مامورین به دستگیری آنها توفیق نیافتند، و مالک و یارانش خود را به کوفه رساندند، مردم کوفه در نزدیک مسجد کوفه، مالک اشتر را

دیدند، و از هر سو برای دیدارش آمدند و با احساسات پاک خود، در اطراف مالک اجتماع نموده، و منتظر فرمان او بودند.

سرانجام مالک چنینی پیام داد: هفتاد هزار سواره، آماده شوند تا با هم به مدینه برای شکایت از فرماندار کوفه، نزد عثمان برویم.⁽³⁰⁾

مالک و همراهان در مدینه، برای شکایت از حاکم کوفه

مالک با هفتاد نفر همراهانش، به عنوان شکایت از فرماندار کوفه، راه طولانی بین کوفه و مدینه را با وسایل آن روز پیمودند و به مدینه رسیدند و مدتی در مدینه ماندند، توشه و غذایشان تمام شد، ولی عثمان به تقاضای آنها در مورد عزل فرماندار کوفه، (سعید بن عاص) پاسخ مثبت نمی داد.

سرانجام عثمان، فرمانداران و استانداران خود از جمله سعید فرماندار کوفه را به نزد خود جمع کرد و با آنها در مورد انحراف فرماندار و استانداران، و اعتراضات مردم، به مشورت پرداخت و هر کسی سخنی گفت.

عمر و عاص که در مجلس شورای حاضر بود، مخفیانه محصول گفتگوی آن مجلس را به طلحه و زبیر که در مسجد بودند، گزارش داد. طلحه و زبیر، مالک اشتر را خواستند و به او گفتند: هما خبر رسیده که عثمان سعید را در مقام فرمانداری کوفه، مستقر نموده و فرمان داده که شما را به سوی کوفه بازگرداند، و سعید نیز به کوفه برای ادامه فرمانداری برگردد.

مالک در حالی که سخت خشگمین بود گفت: ما برای آگاهی به رای و قضاوت عثمان اینجا نیامده ایم؛

بلکه ما برای بیان رفتار بد و اختلاف سعید بن عاص، به اینجا آمده ام، اگر توشه راه می داشتیم، زودتر خود را به کوفه می رساندم و به کمک مردم نمی

گذاشتم که سعید وارد کوفه گردد. طلحه و زبیر، وسایل و توشه راه را با مبلغ هنگفتی پول برای مالک فراهم نمودند، و مالک روانه کوفه گردید.

سخنرانی آتشین مالک در کوفه و بیعت ده هزار نفر با او

مالک با شتاب روانه کوفه شد، و قبل از ورود سعید، خود را به کوفه رسانید، و در حالی که شمشیرش در گردش آویزان بود، وارد مسجد شد و در میان اجتماع زیاد مردم بر بالای منبر رفت و گفت: ای مردم! شما که از فرماندارتان ناراضی و شاکی بودید، به دستور عثمان، او بار دیگر روانه کوفه شده، تا به اینجا بیاید و به برنامه خود ادامه دهد شما با من بیعت کنید که از ورود او به کوفه جلوگیری کنیم.

مردم، سراسیمه نزد مالک آمده و ده هزار نفر با او بیعت نمودند، مالک همراه آنها از کوفه بیرون آمد تا از ورود سعید به کوفه جلوگیری نمایند، این جمعیت به راهپیمایی ادامه دادند تا به چشمه واصقه یا جرعه، (نزدیک کوفه: بین نجف و حیره) رسیدند، و در آنجا با سعید بن عاص و همراهانش روبرو شدند.

مالک اشتر در حالی که شمشیر کشیده بود، بر سر سعید فریاد زد:

ارجع فلا حاجه لنا بک

بازگرد، ما به تو نیاز نداریم.

سعید از فریاد مالک به وحشت افتاد و خواست به مدینه باز گردد، غلام

سعید گفت: به خدا سوگند نیست سعید به مدینه باز گردد.

مالک اشتر با شمشیر بر سر غلام کوبید و او را از پای در آورد و سعید در

حالی که سخت منکوب و وازده و پژمرده شده بود با همراهان خود به مدینه

بازگشت.

مالک اشتر با جمعیت به کوفه بازگشت و برای عثمان در ضمن نامه ای نوشت: سوگند به خدا ما از فرماندار منصوب شده از طرف تو، جلوگیری نکردیم، مگر برای اینکه اعمال فاسد تو را آشکار سازیم، اینک آن کس که دوست داری (و شایسته است) حاکم کوفه کن.

عثمان در پاسخ نوشت: ببینید حاکم شما در عصر خلافت عمر چه کسی بود، همان را حاکم کنید، آنها ابو موسی اشعری را که در عصر خلافت عمر، حاکم کوفه بود، حاکم خود نمودند.

این ماجرا در دوازدهمین سال خلافت عثمان (در سال 34 هجرت) رخ داد. (31)

نامه عثمان به مالک و جواب کوبنده او

عثمان برای مالک اشتر که در کوفه بود چنین نوشت:
تو را به اطاعت از خودم دعوت می کنم، تو نخستین کسی هستی که موجب اختلاف و تفرقه شده ای.

تو را به تقوا و محبت و بازگشت به حق و قرآن را می خوانم.

پس از رسیدن این نامه به مالک، در پاسخ نوشت:

من مالک بن الحارث الی الخلیفه المتبلی، الخاطی ء الحائد عن سنه نبیه،
النابدل حکم القرآن

از جانب مالک اشتر به سوی خلیفه گرفتار در گناه، خطا کار، انحراف یافته،
از سنت، پیامبر، ﷺ و ترک کننده حکم قرآن از روی عناد.

اما بعد: نامه تو را خواندیم، خود و دست نشاندهگان خود را از ظلم و تجاوز و تبعید بندگان صالح، باز دار تا ما از تو اطاعت کنیم، تو گمان می کنی ما به خود ظلم کرده ایم! این پنداری است که تو را از دیدن حق، نابینا کرده است، به طوری که که ظلم را عدالت می نگری و باطل را حق خود می بینی، و رابطه

محبت ما با تو آن هنگام است که توبه کنی و از جنایات خود دست برداری و به صالحات امت آزار نرسانی و آنها را از خانه هایشان تبعید و دور نسازی، و در مورد شهر ما در کوفه، ابو موسی و حذیفه بن یمان را فرماندار ما کنی. و السلام. نامه مالک به دست عثمان رسید و آن را خواند، و گفت: توبه و استغفار می کنم. آنگاه برای ابو موسی و حذیفه نامه نوشت و آنها را فرمانروای کوفه کرد.

(32)

به این ترتیب مالک اشتر و یارانش پس از تحمل زجرها و تبعیدها، و سختی ها، در مورد عزل فرماندار کوفه به نتیجه رسیدند؛ ولی آنچه که مهم تر بود، زمینه سازی برای واژگون نمودن حکومت عثمان بود، که مبارزات مالک و همراهانش نقش بسیار مهم در این زمینه سازی داشت.

برای روشن شدن این مطلب به ماجرای زیر توجه کنید:

کشته شدن نائل، غلام عثمان به دست مالک اشتر

در ماجرای محاصره خانه عثمان و شورش مردم بر ضد او (سرانجام به قتل او منجر شد روزی مالک اشتر به خانه عثمان وارد شد، وقتی که به اطاق عثمان رفت، او را در آنجا تنها یافت، هماندم مالک بازگشت و از خانه بیرون آمد، در این بین یکی از اهالی یمن از قبیله همدان به نام مسلم بن کریب به مالک اشتر چنین اعتراض کرد:

تو ما را به کشتن این مرد (عثمان) به اینجا دعوت کرده ای، و ما دعوت، تو را اجابت کردیم؛ ولی اکنون دیدم تو نزد عثمان رفتی و او را دیدی؛ (ولی او را نکشتی) و به عقب بازگشتی؟! ...

مالک اشتر در پاسخ گفت: پدرجان مگر نمی بینی که او تنها بود و هیچ کس در اطرافش نبود تا از او دفاع کند.

(گویی مالک عار داشت که شخصی را بدون مدافع بکشد.)

هنگامی که مالک از آنجا حرکت کرد، (نائل)، غلام آزاده شده عثمان او را دید و گفت: ای وای! این همان مالک اشتر است که احساسات مردم همه شهرها را بر ضد امیر مومنان (عثمان) شعله ور نموده است. خدا مرا بکشد اگر او را نکشم! پس از این سخن، با شدت و خشم به دنبال مالک حرکت کرد تا مالک را بکشد. در این هنگام عمرین عبید حارثی که از قبیله همدان بود فریاد زد ای مالک مردی در کمین تو است! .

مالک اشتر به پشت سر نگاه کرد، نائل را دید، بی درنگ به طرف نائل شمشیر کشید و با ضربه شمشیر، دست چپ نائل را قطع کرد، آنگاه مالک فریاد زد: ای عمرین عبید! کار نائل را تمام کن. عمرین عبید به نائل حمله کرد و او را کشت. (33)

مالک اشتر در ماجرای قتل عثمان

بدعتها و ستمها و انحرافات سیاسی و اجتماعی خلافت عثمان موجب شد که مسلمانان مصر، کوفه، بصره، و جمعی از مسلمانان مدینه و... در مدینه اجتماع کردند.

و خانه عثمان را محاصره نموده سپس با شمشیر و تیر او را کشتند، از این واقعه در تاریخ به عنوان: یوم الدار و فتنه کبری، یاد شده است.

اوضاع به قدری وخیم بود که به نقل ابن ابی الحدید، خانه عثمان، چهار روز در محاصره مسلمانان ضد او بود.

حتی آب را بر او ممنوع نمودند، تا اینکه با وساطت امیر مومنان علی علیه السلام آب بر او برده شد، در عین حال از آن جلوگیری نمودند. (34)

امیر مومنان در این ماجرا دخالت نمی کرد.

فقط چند بار طبق تقاضای مردم، با عثمان صحبت کرد و او را نصیحت نمود، تا دست از کارهای خلافش بردارد.

مالک اشتر همراه دویست نفر از مردم کوفه از کوفه برای اعتراض، به کارهای عثمان، و تحت فشار قرار دادن او به مدینه آمده بود، و همصدا با سایر مسلمانان مخالفت خود را نسبت به کارهای عثمان ابراز می داشت.

سرانجام، محاصره خانه عثمان تنگ تر شد و چندین نفر به او حمله کردند و با شمشیر و تیر و ضربات دیگر او را کشتند.

یکی از ضاربین، محمد بن ابی بکر بود که عثمان را نعل، (ریش بلند یهودی) خواند، و یکی از حمله کنندگان عمر بن حمق بود که روی سینه عثمان نشست و نه ضربه به او زد، پس از آنکه عثمان کشته شد، سه روز و به گفته بعضی بیشتر جنازه اش در خانه ماند و کسی جرات نداشت او را دفن کند.

جمعی از اهالی مصر به خانه عثمان هجوم آوردند، مدافعان او در را بستند، اهل مصر در خانه او را به آتش کشیدند.⁽³⁵⁾

در این میان عده زیادی از یاران عثمان نیز کشته شدند، مانند، ابن نعیم فهری مغیره بن اخنس و نیاربن عبدالله.⁽³⁶⁾

مذاکره شدید مالک اشتر با عثمان

هنگامی که آب را بر عثمان ممنوع کردند، عثمان برای حضرت علی علیه السلام پیام داد و از آن حضرت التماس کرد که آب را بر او برساند.

حضرت علی علیه السلام که با ممنوع کردن آب، مخالف بود سه مشک پر از آب به خانه عثمان فرستاد؛ ولی هنگامی که مشکها را به خانه عثمان آوردند، طلحه ممانعت کرد و با اصرار نگذاشت آب به خانه عثمان وارد شود.

هنگامی که عثمان این وضع را دید بسیار جزع و بی تابی کرد. پرسیدند رئیس مخالفان که مورد احترام و اطاعت مردم است کیست؟ گفته شد: او مالک اشتر است.

عثمان برای مالک اشتر پیام فرستاد، و از او التماس کرد نزدش برود. مالک اشتر پس از دریافت پیام، وارد خانه عثمان شد و با عثمان کنار هم نشستند، و بین آنها به طوری سری چنین گفتگو شد: عثمان: ای مالک! مردم از من چه می خواهند؟ مالک: مردم سه موضوع را از تو می خواهند که به ناچار باید یکی از آنها را بپذیری.

عثمان: آن سه موضوع چیست

مالک: آنها تو را بین انتخاب یکی از سه موضوع، مخیر ساخته اند:

1- از خلافت استعفا بده و به مردم اعلام کن تا خودشان خلیفه دلخواه خود را انتخاب کنند.

2- (با رعایت عدالت و برقرار کردن قسط و اصول اسلام)، نفس سرکش خود را سرکوب و تربیت کن.

3- و اگر یکی از این دو را انجام ندادی، مسلمانان تو را خواهند کشت.

عثمان پس از اندکی تأمل گفت: به راستی چاره ای جز انتخاب یکی از این سه راه نیست؟

مالک: آری چاره ای جز این نیست.

عثمان: در مورد اول، اگر گردنم را بزنند، برای من محبوب تر از آن است که خلافت استعفا بدهم و آن را به مسلمانان واگذار نمایم، در مورد دوم نیز، راهی

و توانی نیست، و در مورد سوم، اگر مرا بکشند، بعد از من هرگز کار شما اصلاح نمی پذیرد...

مالک اشتر از خانه عثمان خارج شد. مهاجمین در خانه را آتش زدند و وارد خانه شده و عثمان را کشتند.⁽³⁷⁾

به این ترتیب مالک اشتر، رسالت خود را ابلاغ کرد، و عثمان گرفتار مکافات عملش گردید، و مرحله طاغوت زدایی به پایان رسید، و سپس از مرحله جدیدی در مورد انتخاب خلیفه جدید و صالح به پیش آمد، در این مرحله نیز مالک اشتر نقش خوبی ایفا نمود که در بخش بعد بیان شده است.

بخش سوم: مالک اشتر در عصر خلافت امیر مومنان علی علیه السلام

تلاش مالک اشتر برای تحقق خلافت علی علیه السلام

بعد از کشته شدن عثمان، مرحله جدیدی برای مسلمانان پدید آمد، و آزمایش دیگری به روی آنها گشوده شد.

نظر مسلمانان برای خلیفه جدید، مختلف بود.

جمع کثیری به انتخاب امیر مومنان علی علیه السلام نظر داشتند؛ ولی عده ای از طلحه، و عده ای از زبیر، و بنی امیه و همدستان آنها از معاویه و گاهی از مروان نام می بردند. ⁽³⁸⁾

در این بحران حساس و توفانی، مسلمانان برجسته ای همچون عمار یاسر و مالک اشتر، ابوالهیثم و ابو ایوب، جز امیر مومنان علی علیه السلام هیچ کس را برای مقام رهبری، لایقتر و برتر نمی دانستند.

دانشمند معروف اهل تسنن، ابن ابی الحدید می نویسد:

فلما قتل عثمان، ارادها طلحه و حرص علیها، فلولا مالک اشتر و قوم معه من

شجعان العرب، جعلوها فی علی علیه السلام لم تصل الیه ابدًا

هنگامی که عثمان کشته شد، طلحه به خلافت طمع کرد و اصرار داشت که به این مقام برسد، اگر تلاش مالک اشتر و همدستان او از شخصیت‌هایی شجاع عرب برای خلافت حضرت علی علیه السلام نبود، هرگز مقام به آن حضرت نمی رسید.

سپس می نویسد: وقتی که با انتخاب خلافت علی علیه السلام طلحه و زبیر از دستیابی به خلافت، محروم شدند، تصمیم بر مخالفت با علی علیه السلام گرفتند و عایشه را دستیار خود قرار داده و به بصره روانه شدند و در آنجا به آشوب و فتنه دست زدند و جنگ جمل را به وجود آوردند و آن جنگ، مقدمه جنگ صفین گردید. ⁽³⁹⁾

از این عبارت، به خوبی روشن می شود که مالک اشتر و همدستانش نقش اصلی و فعالی در تحقیق خلافت حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان را داشتند. و در مورد دیگر، از کتاب الاوائل نقل می کند که مالک اشتر بعد از قتل عثمان، به حضور علی علیه السلام آمد و عرض کرد: برخیز تا مردم با تو بیعت کنند. آنها اجتماع کرده اند و به خلافت تو مایل و خشنود هستند، سوگند به خدا اگر برای تقاضای بیعت آنها جواب رد بدهی، برای چهارمین بار، دو چشمانت اشکبار خواهد شد. (اشاره به اینکه سه بار: 1- بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله 2- بعد از ابوبکر 3- بعد از عمر، دیگران حق تو را ربودند، اکنون اگر کناره گیری کنی برای چهارمین بار، باز دیگران حقت را می ربایند.)

حضرت علی علیه السلام برخاست و به محلی به نام بئرسکن آمد در آنجا مردم ازدحام نموده. و با آن حضرت بیعت نمودند...

سپس می نویسد: به گفته بعضی، نخستین شخصی را که بیعت کرد، مالک اشتر بود، او دست علی علیه السلام را گرفت و بیعت کرد، و به طلحه و زبیر گفت: برخیزید و بیعت کنید. آنها نیز بیعت کردند و پس از آنها، اهل بصره و سپس سایر گروهها بیعت نمودند. (40)

چنانکه در خطبه 3 نهج البلاغه آمده، ازدحام مردم برای بیعت با علی علیه السلام بسیار شدید بود، که آن حضرت از ازدحام جمعیت چنین تعبیر می کند:

فما راعنی الا والناس کعرف الضبع

ازدحام جمعیت که همچون یالهای کفتار (بسیار و پی در پی) بود، مرا به قبول خلافت واداشت.

ماجرای بیعت به پایان رسید، بعد معلوم شد بعضی از اشخاص معروف، مثل عبدالله بن عمر و سعد و قاص، بیعت نکرده اند.

حضرت علی علیه السلام عبدالله را احضار کرد و فرمود:

بیعت کن او در پاسخ گفت: بیعت نمی کنم، تا همه مردم بیعت کنند.
مالک اشتر که از لجاجت عبدالله، ناراحت شده بود، به علی علیه السلام عرض کرد:
این شخص خود را از تازیانه و شمشیر تو ایمن می بیند، اجازه بده گردنش را
بزنم.

علی علیه السلام فرمود: من نمی خواهم از روی اجبار بیعت کنم، رهایش کن برود.
هنگامی که عبدالله رفت، امیر مومنان علی علیه السلام فرمود: او (عبدالله) در آن
هنگام که بچه بود، بد اخلاق و تند خود بود و اکنون که بزرگ شده، بد اخلاق تر
تندخوتر می باشد. ⁽⁴¹⁾

مالک اشتر، شیعه حقیقی علی علیه السلام

مالک اشتر هنگام بیعت با حضرت علی علیه السلام سخنانی کرد و در فرازی از آن
چنین گفت:

ایها الناس هذا وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء العظیم البلاء الحسن العناء
الذی شهد له کتاب الله بالایمان، و رسوله بجنه الرضوان، من کلمت فیه الفضائل
ولم یشک فی سابقته و علمه الا و اخر ولا الاوائل

ای مردم! علی علیه السلام وصی و اوصیاء (پیامبران سابق) و وارث علم پیامبران
است، در میان بلاها و آزمایشهای بزرگ قرار گرفته و در میان رنجها، مسوولیت
الهی خود را به خوبی انجام داده است، کتاب خدا قرآن به ایمان او گواهی دهد،
و رسول خدا صلی الله علیه و آله اقامتگاه او در بهشت رضوان، شهادت داد. او کسی است که
همه ارزشها و کمالات در وجودش تکمیل شده، و هیچ کس از پیشینیان و
آیندگان در سبقت او در راه ایمان، و در علم او تردیدی ندارند. ⁽⁴²⁾

فراز بالا، به روشنی بیانگر آن است که مالک اشتر، اعتقاد کامل به امامت علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت، و او در ارزشها و کمالات بر همگان برتر و مقدمتر می دانست، همه شیعه اعتقادی بود و هم شیعه سیاسی.

نموداری از جنگ جمل

پس از آنکه حضرت علی علیه السلام رسماً عهده دار مقام خلافت و رهبری شد، افراد قدرت طلب و هوا پرست، از هر سو از لانه های خود بیرون آمدند و به کار شکنی پرداختند.

نخستین گروهی که مخالفت خود را علنی کرد، ناکثین، (بیعت شکنان) بودند، طلحه و زبیر که داعیه خلافت داشتند، و در حکومت امیر مومنان علیه السلام نمی توانستند بر دنیای خود رونق دهند و به حیف و میل بیت المال یازند، به فتنه انگیزی پرداختند. آنها با اینکه از نخستین بیعت کنندگان با علی علیه السلام بودند، بیعت خود را شکستند و به عنوان نخستین افراد، علم مخالفت برافراشتند، و چون حنایشان در مدینه رنگ نداشت، بصره را به عنوان مرکز شورش و آشوب برگزیدند، آنها برای اینکه به شورش خود بر اساس مقام خواهی و گنج اندوزی بود، رنگ دینی بدهند، عایشه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان ام المومنین دستیار خود نمودند، او سوار بر شتر کرده، به مصر آمدند و با تبلیغات و دروغ پردازی خود، زیر پوشش مطالبه خون عثمان، سپاه عظیمی برای خود جمع کردند و بصره را تصرف نموده و عثمان بن حنیف فرماندار منصوب شده، از طرف علی علیه السلام را کتک زده و عزل نمودند.

امیر مومنان علی علیه السلام که مشغول عزل و نصب حکام بلاد و فرمانداری شهرها بود، ناگهان خود را در برابر دو دشمن داخلی دید، از یک سو معاویه در

شام ادعای استقلال می کرد و شهرها را تحت تصرف خود می آورد، و از سوی دیگر، جنگ افروزان جنگ جمل، به شورش و آشوب خود دامن می زدند. حضرت علی علیه السلام چاره ای جز جهاد و سرکوب مخالفان نداشت. در آغاز تصمیم گرفت فتنه انگیزان بیعت شکن، طلحه و زبیر و همدستان آنها را سرکوب نماید، با سپاه خود از مدینه به سوی آنها حرکت کرد، سرانجام در بصره، جنگ جمل رخ داد که با پیروزی سپاه علی علیه السلام به پایان رسید.

این ماجرا در سال 36، در همان سال اول خلافت علی علیه السلام پدید آمد، و موجب کشته شدن 18 هزار نفر از طرفین (پنج هزار نفر از سپاه علی علیه السلام و سیزده هزار نفر از جنگ جمل) گردید، طلحه بر اثر تیر اندازی مروان (که جزء سپاه عایشه بود) کشته شد، و زبیر که از جنگ کناره گرفته بود، توسط این جرموز، غافلگیر شد و کشته شد، و عایشه با کمال خواری به مدینه بازگشت. (43)

مالک اشتر در جنگ جمل

مالک اشتر در این جنگ، یگانه سردار شهید سپاه علی علیه السلام بود، و با تدبیر و سیاست و شجاعت خود، نقش بسزایی در پیروزی سپاه علی علیه السلام داشت، حضرت علی علیه السلام در آغاز جنگ، پرچم بزرگ را به دست پسرش محمد حنیفه داد، و مالک اشتر را فرمانده جانب راست لشکرش کرد، و عمار یاسر را فرمانده قسمت چپ لشکر نمود. (44)

برای روشن شدن این مطلب به نمونه های زیر از حمایت های مالک اشتر از امیر مومنان علی علیه السلام در ماجرای جنگ جمل، توجه کنید.

نامه مالک اشتر به عایشه و پاسخ عایشه

در آن هنگام که عایشه هنوز در حجاز بود، نامه ای به دستش رسید که مالک اشتر برای او نوشته بود، و در آن نامه چنین آمده بود. اما بعد؛ تو ای عایشه! همسر رسول خدا ﷺ هستی. آن حضرت به تو فرمان داد که از خانه بیرون نروی، اگر بر خلاف این فرمان رفتار کنی، با تو می جنگیم، تا تو را به خانه ات باز گردانیم و بر سر جای خودت که خداوند برای تو پسندیده، بنشانیم.

عایشه در پاسخ مالک اشتر چنین نوشت:

اما بعد؛ تو نخستین عربی هستی که موجب فتنه انگیزی شد، و مردم را به تفرقه افکند و با پیشوایان مخالفت نمود، و در قتل خلیفه (عثمان) کوشش کرد، خداوند خون خلیفه مظلوم را نادید نمی گیرد، و سرانجام شما را کیفر خواهد کرد. نامه تو رسید و از مضمون آن اطلاع یافتم، به زودی تو و امثال تو، از گمراهان را به کیفر اعمالشان می رسانم. (45)

سخنرانی داغ و پر محتوای مالک در ذی قار

سپاه علی علیه السلام که در آغاز هفتصد نفر بودند، از مدینه بیرون آمدند، هنگامی که به ربه، (یک فرسخی مدینه)، رسیدند، در آنجا خبر رسید که طلحه و زبیر و همدستان خود به مصر رسیدند و آنجا را به تصرف خود درآورده و مردم را بر حکومت علی علیه السلام می شورانند.

امیر مومنان علیه السلام در آنجا نامه ای به ابو موسی، عامل خود در کوفه نوشت، و آن را توسط محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر به سوی ابو موسی فرستاد، در آن نامه به او امر کرد مردم کوفه بسیج کرده و همراه خود به سپاه علی علیه السلام بپیوندند.

آنگاه علی علیه السلام با سپاه خود حرکت کرد، تا به محل ذی قار، (محلی بین بصره و کوفه) رسیدند، در آنجا به علی علیه السلام خبر رسید که ابو موسی در کوفه نه تنها مردم را بسیج نکرده؛ بلکه آنها را به سکوت و بی طرفی دعوت می کند.

سپس علی علیه السلام در ذی قار خطبه مفصلی خواند و مردم را از ماجراها و ماجراجویان، مطلع نمود تو ماهیت و اهداف شوم مخالفان را توضیح داده و مردم را برای جهاد و نبرد با مخالفان دعوت کرد.

در این هنگام، مالک اشتر برخاست و با سخنرانی عجیب خود، سخنان امام را تایید کرد، دشمن را فاش ساخت و مردم را به جهاد دعوت نمود، او پس از حمد و ثنای الهی گفت:

ای امیر مومنان! کلامت را شنیدم به خوبی سخن فرمودی، و مقصود را روشن و شایسته ادا کردی، تو پسر عمو و داماد و وصی پیامبر ما هستی. تو نخستین کسی هستی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق نمودی و با او نماز خواندی و در همه جنگهای او شرکت کردی، و در این امور بر همه افراد امت برتری داری. کسی که از تو پیروی کرد، به بهره و سعادتش رسید و پیروز و سعادتمند گشت، و کسی که از تو نافرمانی کرد، به سوی اقامتگاه خود، هاویه دوزخ روانه شد.

ای امیر مومنان! سوگند به جانم! ماهیت طلحه و زبیر و عایشه بر ما روشن است. آنها بی آنکه از تو خلاقی ببینند، از تحت فرمان تو خارج شدند. اگر آنها می پندارند که به عنوان مطالبه خود عثمان، بیرون رفته اند، نخست باید به سراغ خودشان بروند؛ زیرا آنها نخستین افرادی بودند که ضد عثمان سخن گفتند و مردم را ضد او تحریص کردند.

آنگاه در پایان گفت:

و اشهد الله لئن لم يد خلا فيما خر جا منه لنلحقنهما بعثمان، فان سيوفنا في عواتقنا و قلوبنا في صدورنا و نحن اليوم كما كنا امس.

و خدا را گواه می گیرم که اگر طلحه و زبیر به بیعت خود که از آن خارج شده اند، باز نگردند، آنها را قطعاً به عثمان ملحق می کنیم، همانا شمشیرهای ما همراه ما است و دل‌های ما در سینه هایمان استوار می باشد، و ما همان هستیم که دیروز (در برابر عثمان) ! بودیم..⁽⁴⁶⁾

تصرف دارالاماره کوفه توسط مالک اشتر، و بیرون کردن ابوموسی

حضرت علی علیه السلام ذی قار، فرزندش، حسن بن علی علیه السلام را همراه عمار یاسر به کوفه فرستاد تا مردم کوفه را برای جهاد با دشمن. دعوت کنند، و ابو موسی (فرماندرا نالایق کوفه) را سرانجام خود بنشانند.

حضرت علی علیه السلام نامه تندی با ابو موسی نوشت و او در آن نامه، خائن خواند و از مقام فرمانداری کوفه، عزل کرد، و به متابعت از حسن علیه السلام و عمار دعوت نمود.

امام حسن علیه السلام و عمار به کوفه آمدند، در مسجد و بیرون مسجد، مردم را به جهاد دعوت نمودند، ابو موسی همچنان کارشکنی می کرد و عثمان را به عنوان مقتول مظلوم یاد نموده و مردم را به شک و تردید و انحراف از مسیر امیر مومنان علی علیه السلام فرا خواند.

امیر مومنان علیه السلام در ذی قار منتظر آمدن سپاه کوفه شد؛ ولی انتظار طول نکشید و از کوفه خبری نیامد؛ آن حضرت در این مورد بسیار ناراحت شد.

در همین هنگام مالک اشتر به امیر مومنان علی علیه السلام عرض کرد: اگر صلاح بدانی مرا به کوفه بفرست؛ زیرا اطاعت مردم کوفه از من نیکو است، امیدوارم که با من مخالفت نکنند.

امیر مومنان علی علیه السلام به مالک اشتر فرمود: به طرف کوفه برو و به عمار یاسر و حسن علیهما السلام پیوند.

مالک اشتر با شتاب خود را به کوفه رسانید، و در مسیر راه به هر قبیله و جماعت و گروه می رسید، آنها را دعوت می کرد تا با او به دارالاماره، (مقر فرمانداری) حرکت کنند. سیل مردم همراه مالک، وارد دارالاماره شدند، و ماجرا را به ابو موسی (که بر بالای منبر سخن می گفت و عمار با امام حسن علیهما السلام در حال اعتراض شدید، به او بودند) گزارش دادند.

ابو موسی از منبر پایین آمد و به سوی دارالاماره حرکت کرد، هنگامی که وارد ساختمان شد، مالک اشتر بر سر او فریاد کشید و گفت:
اخراج من قصر نالا ام لک، اخرج الله نفسک فوالله انک لمن المنافقین
قدیما.

ای مادر مرده! از ساختمان فرمانداری بیرون برو، خدا جانت را بگیرد!
سوگند به خدا! تو از قدیم از منافقان بودی!
ابوموسی که سخت ترسیده بود، به مالک اشتر گفت:
امشب را به من مهلت بده
مالک اشتر به شرط اینکه او از ساختمان فرمانداری بیرون برود، به او مهلت داد.

ابو موسی از ساختمان خارج شد. مردم از هر سو آمدند تا اموال ابو موسی را غارت کنند. مالک اشتر از آنها جلوگیری کرد، و گفت: من او را از فرمانداری عزل کردم، و به او پناه داده ام. آنگاه مردم متفرق شدند. ⁽⁴⁷⁾

طبق نقل بعضی، مردم به غارت اموال ابو موسی پرداختند. مالک اشتر به ابو موسی گفت: این همان مردمنده که آنها را گمراه می کردی: ابو موسی به تضرع و التماس افتاد و یک شب مهلت خواست. (48)

سخنرانی مالک، برای بسیج عمومی به سوی جبهه

مالک اشتر به مسجد آمد. مردم از هر سو ازدحام کرده و در مسجد اجتماع کردند، مالک سخنرانی مفصلی کرد، و مسایل را بیان نمود و مردم را برای جهاد با دشمنان بسیج کرد.

نه هزار نفر از مردم کوفه در رکاب امام حسن علیه السلام به سوی ذی قار حرکت نمودند و در مسیر راه نیز افرادی پیوستند. (49)

حضرت علی علیه السلام در ذی قار به سپاه خود فرمود:

به زودی دوازده هزار و یک نفر از کوفه می آیند و به شما می پیوندند.

همان گونه که امام خیر داده بود، واقع شد و سپاه کوفه در رکاب امام حسن علیه السلام در حالی که عمار و مالک اشتر در پیشاپیش آنها بودند، با کمال شکوه به ذی قار رسیدند.

آنها را شمردند به همان تعداد (12001 نفر) بودند.

حضرت علی علیه السلام با آغوش باز از آنها استقبال کرد و مقدم آنها را گرامی داشت، و برای آنها سخنرانی کرده، و برای جهاد آماده ساخت، و سپس به سوی بصره حرکت نمودند. (50)

درهم شکستن دو جانب دشمن با تیغ مالک

درگیری از هر سو شروع شد، طرفین گروه گروه به همدیگر حمله می کردند. برق شمشیرها و پرتاب نیزه ها، و رگبارها تیرها، و گردو غبار، همه جار را گرفته بود.

مالک اشتر در کنار امام علی علیه السلام ، چون شیر ژیان به سپاه دشمن حمله می کرد، در این بحران شدید، ناگاه علی علیه السلام به مالک فرمان داد که جانب چپ لشکر دشمن حمله کن.

مالک این فرمان را گرفت و به جانب چپ دشمن حمله کرد، و آنها را تار و مار کرده و در هم شکست.

به طوری که جنگجویان جانب چپ دشمن، گریختند و به اطراف شتر عایشه پناهنده شدند و در آنجا به جنگ ادامه دادند. ⁽⁵¹⁾

امام علی علیه السلام که ناظر صحنه بود، این بار جانب راست دشمن را در حال حمله شدید دید، به مالک اشتر فرمود: به جانب راست دشمن حمله کن. مالک آن چنان به آن جانب حمله کرد که فرمانده جانب راست دشمن، به نام هلال ابن وکیع به دست مالک کشته شد. ⁽⁵²⁾

ضربه مالک بر عمرو بن یثربی و نظر او درباره شجاعت مالک

عمرو بن یثربی از قهرمانان سپاه جمل بود، و به عنوان رئیس دودمان ضبجه (که بزرگترین گروه هواداران عایشه بود) یاد می شد، و از طرف عثمان از صاحب منصبان بصره به شمار می آمد.

او در جنگ جمل، زمام شتر عایشه را در دست داشت، آن را به پسرش سپرد و به میدان تاخت و مبارز طلبید. علیاء بن هند از سپاه علی علیه السلام به جنگ او رفت.

طولی نکشید که به دست او کشته شد، بار دیگر مبارز طلبید.

هند بن عمرو به جنگ او رفت، هند نیز به دست او کشته شد. بار دیگر مبارز طلبید. زید بن صوحان به جنگ او رفت، زید و او را کشته شد، سپس بازگشت

و مهار شتر عایشه را به دست گرفت، رد حالی که عربده می کشید و رجز می خواند.

بار دیگر مهار را رها کرد و به میدان تاخت: به گفته بعضی عمار یاسر به جنگ او رفت و او را از پای در آورد.

جمعی چنین نقل کرده اند: هنگامی که عمرو بن یثربی می خواست به سوی میدان برود، به قوم خود گفت:

ای قوم! من چند نفر از یاران امام علی علیه السلام را کشته ام، از این رو آنها مرا می کشند. من باکی ندارم که بجنگم تا بیفتم؛ ولی شما دست از یاری عایشه برندارید، که مادر شما است

و یاری او دین است و رها کردن او موجب عقوق می باشد.

هرگاه در دام افتادم، مرا نجات دهید.

قوم گفتند: در میان سپاه علی علیه السلام از هیچ کس خوفی در مورد تو جز مالک اشتر نیست.

عمرو گفت: آری از او ترس دارم

آنگاه به میدان تاخت، و مبارزه طلبید.

در این هنگام، مالک اشتر به میدان او آمد، در حالی که چنین رجز می خواند:

انی اذا ما الحرب ابدت نابها	واغلقست یوم الوغابوابها
و مزقت من حنق اثوابها	کنا قداماها ولا اذناها
لیس العدو دوننا اصحابها	من هابها الیوم فلن اهابها
لا طعنها اخشی ولا ضرابها	

من در آن هنگام که جنگ، نیش خود را نشان دهد، و در روز درگیری، درهای خود را ببندند، (مرا در بن بست بگذارد) و از روی خشم، لباسهای خود را پاره پاره نماید، و در پیشاپیش جنگ خواهم بود، نه در دنباله آن. دشمنان در برابر ما دارای این ویژگی نیستند، کسی که امروز از جنگ ترسید، فریاد و به جایی نمی رسد، من نه از آسیب و زخم جنگ می ترسم، و نه از ضربات پی در پی آن.

سپس مالک آنچنان بر عمرو بن یثربی حمله کرد، و به او ضربه زد که او از پشت اسب بر زمین غلتید.

گردانی از دودمان ازد اطراف او را گرفتند، تا او را از معرکه بیرون ببرند، او که بدن سنگین داشت و زخمی عمیق برداشته بود، نتوانست از میدان بگریزد. در این هنگام عبدالرحمن طود (یکی از سپاهیان علی علیه السلام) به او رسید و یک ضربت دیگر به او زد و بار دیگر به زمین افتاد. در این وقت تمردی از قبیله سدوس (از سربازان سپاه علی علیه السلام) برجهید و پای او را گرفت و کشان کشان به نزد امیر مومنان علی علیه السلام آورد.

عمرو ناله کرد و از علی علیه السلام التماس نمود که مرا ببخش، زیرا شنیده شده که فرموده ای به زخمیان حمله نکنید.

حضرت علی علیه السلام او را بخشید، و او به سوی قوم خود بازگشت و در بستر مرگ افتاد، و بر اثر آن ضربه مالک اشتر از دنیا رفت.

هنگامی که در بستر مرگ قرار گرفت؛ قوم او پرسیدند:

تو را چه کسی کشت؟ (خون تو بر گردن کیست؟) پاسخ داد: آنگاه که با مالک اشتر رو برو شدم، با اینکه سالم و شاد بودم او را ده برابر خود نگریستم، و هنگامی که عبدالرحمن بن طود به من ضربه زد، با اینکه زخمی بودم، خود را ده

برابر او یافتیم. سرانجام ضعیف ترین مردم مرا به اسارت گرفت و کشان کشان نزد علی علیه السلام برد. بنابراین هم‌اورد من مالک اشتر بود (خون من بر گردن اوست). (53)

دختر عمرو بن یثربی، اشعاری در مرثیه پدرش سرود و خواند، که دو بیعت از آن اشعار این بود:

لو غیر الاشتر ناله لندبته و بکیته مادام هضب ابان
لکنه من لا يعاب بقتله اسد الاسود و فارس الفرسان
اگر غیر از مالک اشتر، پدرم را کشته بود، برای او مادام قله کوه آبان باقی
است ناله و گریه می کردم؛ (54)

ولی کشته شدن به دست مالک اشتر که شیرشیران و یکه سوار جنگاوران سوارکار است، عار و ننگ نیست. (55)

به این ترتیب دختر عمرو با افتخار به قاتل پدرش خواری قتل پدر را جبران می نمود.

کشته شدن چند جنگجوی دشمن به دست مالک

پس از کشته شدن عمرو بن یثربی به دست مالک اشتر، رزمجویان دشمن در اطراف شتر، از هر سو چشم به شتر دوخته بود، تا به آن آسیب نرسد، و برای گرفتن و نگهداری زمام شتر، اجتماع و ازدحام می نمودند، در این بین، پیری به میدان آمد و رجز خواند... و مبارز طلبید.

مالک اشتر به سوی او پرید و بر فرق سرش شمشیر زد، او همانجا افتاد و کشته شد.

بعد از او ابن جفیر ازدی به میدان تاخت و مبارز طلبید. مالک اشتر به میدان او رفت و او را نیز کشت.

سپس عمیر غنوی، و بعد از او عبدالله بن عتابو بعد از او جناب بن عمرو راسبی، پیایی به میدان تاختند. مالک اشتر همه آنها را یکی پس از دیگری کشت، و به این ترتیب قهرمانان دشمن، پیایی با شمشیر آبدار و بران مالک به هلاکت می رسیدند. (56)

ضربه مالک بر محمد فرزند طلحه

پس از آنها، محمد پسر طلحه به پیش آمد و زمام شتر عایشه را به دست گرفته و آن را بوسید. عایشه پرسید: تو کیستی؟ او گفت: من محمد بن طلحه هستم. ای مادرم به من فرمان می دهی که اجزا سازم!

عایشه گفت: به تو امر می کنم که بهترین انسانها باشی. آنگاه محمد زمام شتر را به دیگری سپرد و به میدان تاخت و مبارز طلبید. معرکین حدیر یکی از سربازان سپاه علی علیه السلام به جنگ تو رفت، و به دست او کشته شد.

محمد با غرور به طرف شتر بازگشت و مهار شتر را گرفت و بوسید، سپس بار دیگر به میدان تاخت و مبارز طلبید.

مالک اشتر چون شیری که از کمینگاه خود رها شود، به سوی او جهید. طلحه دید، مالک اشتر به جنگ پسرش آمده، خود را سریع نزد پسرش رسانید و دستش را گرفت و به او گفت:

ارجع یا بنی عن هذا الاسد الضاری

پسرم! از این شیری که دنبال شکار می گردد، باز گرد.

محمد به سخن پدر اعتنا نکرد و به میدان مالک اشتر رفت، وقتی که خود را تحت سیطره نیزه مالک دید، پا به فرار گذاشت، مالک او را دنبال کرد، تا به او

رسید و ضربه ای بر پشت او وارد ساخت، که او بر اثر این ضربه به صورت بر زمین افتاد، مالک به بالین او آمد تا گردنش را بزند، محمد التماس عفو کرد و گفت: ای مالک! تو را به یاد خدا می آورم. سپس این آیه را خواند: حامیم... مالک اشتر از روی بزرگواری، از او (که زخمی بود) گذشت، و او را بر مرکبش سوار نمود و به سوی قومش فرستاد.

او بر اثر آن ضربه شدید، همان روز جان داد. مالک اشتر به پایگاه خود بازگشت و در این مورد این اشعار را خواند:

يذكرني حاميم و الرمح شاجر فهلا تلا حاميم قبل التقدم
هتكت له بالرمح جيب قميصه فخر صريعا لليدين و للفم
على غير شىء غير ان ليس تابعا عليا و من لا يتبع الحق يندم
او (محمد بن طلحه) مرا به یاد خدا انداخت در آن وقت که نیزه با او به ستیز برخاسته بود، (و او را کوفته بود)

چرا او قبل از پیشدستی به میدان آیه حامیم را تلاوت نکرد؟ با ضربه نیزه، گریبان پیراهنش را پاره کردم، و از جانب صورت و دستهایش نقش بر زمین شد.

این ضربه به خاطر آن بود که او در راه امام علی عليه السلام گام بر نداشت، و کسی از حق پیروی نکرد، پشیمان می شود. ⁽⁵⁷⁾

سپس به میدان تاخت، و در حالی که در میدان جولان می داد چنین رجز می خواند:

هذا على فى الدجى مصباح نحن بذا فى فضله فصاح
این علی عليه السلام است که چراغ تابان تاریکی است، و ما در پرتو نور و مقام او، سخنور توانا هستیم. ⁽⁵⁸⁾

هلاک کعب بن سور قاضی بصره، به دست مالک

کعب بن سوره در مدینه می زیست، عمر بن خطاب در عصر خلافتش، او را در ماجرای، هوشیار یافت. وقتی در بصره تقاضای قاضی کردند، عمر او را قاضی بصره کرد.

او بعد از عمر، در زمان عثمان نیز قاضی بصره بود (احتمالا حدود بیست سال قبل سابقه قضاوت داشت). این شخص در ماجرای تصرف بصره، به آشوبگران پیوست و فتوا داد:

عایشه مادر شما مردم است. از او پیروی کنید

این عالم رسوا، در جنگ جمل، قرآنی را به گردنش آویزان کرده بود، و مردم را بر ضد علی علیه السلام تحریک می نمود. سه نفر (یا چهار نفر از برادرانش که گول او را خورده بودند)، کشته شدند.

او در جنگ جمل، به میدان تاخت و چنین رجز خواند:

یا معشر الناس علیکم امکم فانها صلاتکم و صومکم
و الحرمه العظمی التي تعمکم لا تفضحوا الیوم فداکم قومکم
ای گروه مردم! بر شما باد حمایت از مادرتان (عایشه) که او نماز و روزه شما است. و مقام محترم عظیمی است که در راس همه شما است. به امید آنکه امروز رسوا نگردید، قوم شما فدای شما باد.

مالک اشتر چون شیر به دنبال این شکار احمق رفت و او را به هلاکت رسانید.

بعد از جنگ، هنگامی که علی علیه السلام در میان جنازه ها عبور می کرد چشمش به جنازه کعب بن سور افتاد، فرمود:

این شخص بود که بر ضد ما به میدان آمد. در گردنش قرآن را آویزان کرده بود و می پنداشت مردم را به دستورات دعوت می نماید، با این که به محتوای قرآن، ناآگاه بود.

او بر اثر سرکشی و لجاجت، بیچاره و بدبخت شد، او دعا می کرد که خدا مرا بکشد! خدا او را کشت. سپس حضرت دستور داد او را نشانند، و به او خطاب کرد و فرمود: ای کعب! من وعده خدا را حق یافتم، آیا تو آنچه را پروردگارت به تو وعده داده بود حق یافتی؟⁽⁵⁹⁾

حمله های قهرمانانه مالک همراه عمار بر شتر عایشه

هنگامی که در اواخر جنگ جمل، نشانه های شکست دشمن آشکار شد، و بسیاری از آنها در اطراف شتر عایشه کشته شدند، هنوز شتر زنده بود و عایشه در درون هودج، طرفدارانش را به صبر و مقاومت دعوت می کرد و عده ای در اطراف شتر، از او حمایت می کردند.

امیر مومنان علی علیه السلام در این هنگام، دو سر لشگر سپاه خودت عمار یاسر و مالک اشتر را طلبید، و به آنها فرمود: بروید و این شترها را هلاک کنید؛ زیرا تا این شتر زنده است، آتش جنگ خاموش نمی گردد، به خاطر آن که دشمنان، آن را قبله خود قرار داده اند.

عمار و مالک اشتر با دو نفر از جوانان از طایفه مراد به سوی به سوی شتر حمله کردند، حمله ها و ضربات آنها موجب شد که شتر به زمین افتاد، در حالی که زوزه می کشید، در این هنگام سربازان دشمن که در اطراف شتر بودند، فرار کردند. امیر مومنان علیه السلام دستور داد هودج را از شتر جدا کردند، و به محمد بن ابوبکر فرمود: عهد در سرپرستی خواهرت باش. محمد او را به خانه عبدالله بن خلف خزاعی برد.⁽⁶⁰⁾

نجات عبدالله بن زبیر از دست مالک اشتر

عبدالله بن زبیر (خواهرزاده عایشه که مادرش اسماء نام داشت) از شجاعان لشگر عایشه بود.

در سومین روز جنگ، نخستین کسی که به میدان تاخت و مبارز طلبید، عبدالله بن زبیر بود مالک اشتر به سوی او شتافت، عایشه پرسید: چه کسی به میدان عبدالله خواهر زاده ام آمده؟ گفتند: مالک اشتر. عایشه گفت: واتکل اسماء!

وای بر خواهرم اسما مادر عبدالله! (بیچاره اسماء که بی فرزند شد!)⁽⁶¹⁾
مالک و عبدالله به همدیگر حمله کردند و همدیگر را مجروح نمودند و سپس گلاویز شدند، مالک عبدالله را بر زمین کوبید و بر سینه اش نشست. دو گروه به جنب وجودش افتادند، سپاه علی ع می خواست مالک را کمک کند، و سپاه جمل می خواست عبدالله را نجات دهد: سه روز بعد مالک اشتر غذا نخورده بود و عادت او در جنگ در این بود که غذا نمی خورد. از سوی دیگر مالک، پیری بود که با جوانی شجاع گلاویز شده بود. عبدالله (که می دید از چنگ مالک نمی توان رها شد.) فریاد زد:
اقتلونی و مالکا

من و مالک را با هم بکشید.

سرانجام عبدالله در حالی که سخت زخمی شده بود، از چنگ مالک گریخت.

(62)

بعدها عبدالله بن زبیر نقل کرد: من با مالک اشتر در جنگ جمل درگیر شدم. هنوز یک ضربه به او نزده بودم، او شش یا هفت ضربه به من زد. سپس پای مرا گرفت و مرا در گودال انداخت.

زهیر بن قیس می گوید: در حمام با عبدالله بن زبیر ملاقات کردم. در ناحیه سرش، جای گودی ضربتی را دیدیم که اگر شیشه روغن را در میان آن می نهادم، در آن قرار می گفت: او به من گفت: آیا می دانی این ضربت را چه کسی به من زد؟

گفتم: نه

گفت: پسر عمویت مالک اشتر، این ضربت را (در جنگ جمل) بر من وارد ساخت.

پاسخ کوبنده مالک به اعتراض عایشه!

روایت شده: پس از پایان جنگ، عمار یاسر و مالک اشتر به دستور حضرت علی علیه السلام نزد عایشه آمدند تا او را روانه مدینه کنند، عایشه به عمار گفت: همراه تو کیست؟

عمار جواب داد: مالک اشتر است

عایشه گفت: ای مالک! آیا تو خواهر زاده ام عبدالله را بر زمین زدی؟ مالک جواب داد آری، اگر گرسنگی سه روز من نبود، امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از دست او راحت می کردم.

عایشه گفت: ریختن خون مسلمان جایز نیست؛ مگر در یکی از سه مورد:

1- کفر بعد از ایمان 2- زنای محصنه (زنای کسی که همسر دارد) 3- قتل

بدون مجوز. تو به خاطر کدامیک از این سه مورد، می خواستی او را بکشی؟ مالک جواب داد: من به خاطر بعضی از این سه مورد (کفر بعد از ایمان و قتل) با او جنگیدم. سوگند به خدا قبل از این واقعه، شمشیرم در او کارگر نشد و به من خیانت، با این شمشیر همدم نشوم!

مالک اشتر این ماجرا پر حادثه را با اشعار ناب خود چنین تبیین می کند:

اعاتش لولا كنت طاويا ثلاثا لا لغيت ابن اختك هالكا!
غذاه ينادى و الرجال تحوزه باضعف صوت: اقتلوني و مالكا
فنجاه منى شبعه و شبابه وانى شيخ لم اكن متماسكا
وقالت على اى الخصال صدعته بقتل اتى ام رده لا ابالكا
ام المحصن الزانى الذى حل قتله فقلت لها لا بد من بعض ذالكا
اى عايشه، اگر گرسنگى سه روز من نبود، پسر خواهرت را را هلاک شده
مى يافتى.

آن روز صبح که مردها او را احاطه کرده بودند، با صدای ناتوان فریاد مى
زند: من و مالک را با هم بکشید.

سیری و جوانی او، او را از دست من نجات داد، با توجه به این که من در
سنی از پیری او هستم که (بر اثر پیری) نمی توانم خود را نگهدارم.
عایشه گفت ای پدر مرده! به خاطر کدام گناه، او عبدالله را بر زمین افکندی،
آیا او کسی را کشته بود، یا مرتد شده بود؟

یا زنای محصنه انجام داده بود؟ تا کشتن او روا باشد. در پاسخ او گفتم: به
خاطر بعضی از این امور (ارتداد و کفر بعد از ایمان) با او جنگیدم. (63)

محاصره حران، و نبرد پیایی مالک در موصل

پس از پایان جنگ جمل، مالک اشتر همراه امیر مومنان علی عليه السلام چند روز
در بصره ماندند و سپس با هم به کوفه آمدند، در آنجا حضرت علی عليه السلام مالک
اشتر را به سوی شهرهایی که از جانب حکومت معاویه، آسیب پذیر بود، فرستاد
تا از نزدیک در مورد کنترل و نگهداری آنها، نظارت کند؛ مانند: موصل، نصیبین،
دارا، سنجار، هیت عانات و قسمتهایی از جزیره و...

قبلا معاویه شهرهای: رقه رها و قرقیسا را تصرف کرده بود و ضحاک بن قیس فهری را فرمانروای آن شهرها نموده بود.

هنگامی که ضحاک از حرکت مالک اشتر با سپاهش، باخبر شد، شدیداً ترسید، برای مردم رقه (که اکثر مردم آن طرفدار عثمان بودند) پیام داد و از آنها کمک خواست.

آنها سپاه مجهزی به فرماندهی سماک به سوی مرج مرینا، (که بین حران و رقه قرار داشت) حرکت کردند، و در آنجا آماده مقابله با سپاه مالک اشتر شدند. طولی نکشید که سپاه مالک اشتر فرا رسید، و در همانجا جنگ شدیدی در گرفت. هنگامی که شب شد، ضحاک (که توان مقابله نداشت)، از تاریکی شب استفاده کرده و همراه سپاهش به شهر حران گریخت و در آنجا در میان قلعه حران متحصن شدند.

صبح آن شب، وقتی که مالک اشتر چنین یافت، با سپاه خود، سپاه ضحاک را تعقیب نمود تا به شهر حران رسید و آن شهر را در محاصره را تنگ تر نمود، تا بر دشمن پیروز گردید.

معاویه از ماجرا آگاه شد و سپاه عظیمی را به فرماندهی عبدالرحمن بن خالد برای پشتیبانی از ضحاک فرستاد.

مالک اشتر از آنجا حرکت کرد، و از دو شهر رقهو قرقیسا، کمک خواست، آنها کمک نکردند. سرانجام با سپاه خود، به شهر موصل وارد گردید، و در آنجا مدتی با سپاه ضحاک به جنگ پرداخت، و ضربات سنگینی بر سپاه ضحاک، وارد ساخت. (64)

نموداری از جنگ صفین

کارشکنی و استبدادطلبی معاویه در برابر امیر مومنان علی علیه السلام و تجاوز او در شهرها، موجب شد که امیر مومنان علیه السلام تصمیم گرفت که مردم را بر ضد معاویه بسیج کند. به دنبال این تصمیم، ماجرای جنگ طولانی صفین رخ داد که از پنجم شوال سال 36 آغاز شد، در این جنگ خونین و پیامدهایش که حدود 18 ماه کشید، صدوده هزار کشته شدند، که بیست هزار نفر آن از سپاه علی علیه السلام بودند. بعضی، تعداد، کشته ها را تا سیصد هزار نفر نوشته اند. ⁽⁶⁵⁾

مالک اشتر در این جنگ یگانه سردار شجاع، و قهرمان قهرمانان سپاه امیر علیه السلام بود. حضرت علی علیه السلام که در پشت، پرده، عظمت و وسعت ویرانی های این جنگ را می دید، نامه های فراوانی برای معاویه نوشت. ⁽⁶⁶⁾ تا بلکه آتش جنگ را خاموش کند؛ ولی معاویه به لجاجت خود ادامه داد و حاضر نشد تحت لوای علی علیه السلام در آید، او در دیار شام دو از خلافت می زند و به تجاوزات خود ادامه می داد، و به عنوان مطالبه خود عثمان، مردم را تحریک می کرد، و علی علیه السلام را قاتل عثمان، معرفی می نمود. ⁽⁶⁷⁾

مالک اشتر خروس بلند آواز و بزرگ منقار!

معاویه در یکی از نامه هایش با کمال خون گستاخی برای علی علیه السلام چنین نوشت:

... سوگند به خدا! تیری به سوی تو پرتاب کنم که نه آب آن را بنشانند و نه باد آن را دفع کند. وقتی به هدف برسد، آن را سوراخ و شعله ور سازد، فریب سپاه خود را نخور و برای نبرد آماده باش...

امیر مومنان علیه السلام پاسخ نامه معاویه را داد. و در آغاز آن نوشت:

این نامه از علی برادر رسول خدا ﷺ و پسر عمو و وصی و غسل دهند و کفن کننده؛ او، و اداء کننده دین او و شوهر دختر و پدر فرزندان (حسن و حسین) او به معاویه ابی سفیان اما بعد: من آن شخصم که خویشان تو را در روز بدر به خاک هلاکت افکندم، و عمو و دایی و جد تو را کشتم، همان شمشیر، هم اکنون در دست من است و آن شمشیر با قوت قلب و نیروی بدن و یاری خداوند همان گونه است که رسول خدا ﷺ به من داده است، نیکو بیندیش، شیطان بر تو چیره شده و به زودی به کیفر اعمالت خواهی رسید...

آنگاه امام، یکی از یاران شجاع خود به نام طرماع بن عدی را به حضور طلبید و نامه را به او داد و او را روانه شام کرد.

طرماع شخصی بود توانمند، بلند بالا و سخنور و پر صلابت بود، هنگامی که وارد شام شد و کنار قصر معاویه رسید، و خواست از در وارد گردد، دربان از او پرسید: از کجا می آیی و که را می خواهی؟! او در جواب گفت: نخست اصحاب امیر و سپس خود امیر را...

سرانجام او را نزد معاویه بردند. معاویه نامه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را از او گرفت و خواند و به کاتب خود گفت: پاسخ نامه را چنین بنویس: ... لشگری از شام به سوی تو بفرستم که اول آن به کوفه برسد و هنوز دنباله آن از ساحل دریای شام قطع نشود. سپاه بیکرانی که اگر با هزار شتر، ارزان باشد، به مقدار هر ارزانی هزار جنگجو بفرستم...

طرماع، دیگر نتوانست این سخنان درشت و اشتلم های معاویه را تحمل کند، به معاویه رو کرد و گفت:

آیا مرغابی را از آب می ترسانی

فدع او عید فما و عیدک ضائری اطنین اجنحه الذباب یضیر

از تهدیدات خود دست بردار این درشتگویی های تو ضرری به من نمی
 رساند آیا صدای پرهای پشه ها ضرر می رسانند؟!
 آنگاه طرمح به یاد مالک اشتر افتاد و به معاویه گفت:
 وَاللَّهِ لَا مِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ لَدِيكَ عَلَى الصَّوْتِ، عَظِيمِ الْمَنْقَارِ، يَلْتَقِطُهُ
 الْجَيْشُ بِخَيْشُومِهِ وَ يَصْرِفُهُ إِلَى قَانِصَتِهِ وَ يَحْطُهُ حَوْصَلَتَهُ
 سوگند به خدا بر امیر مومنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خروس بلند آواز و بزرگ منقاری
 است که لشگر تو را با بینی (با منقارش) بر می چیند، و به سنگدان خود رد می
 کند و از آنجا در چینه دان خود جاری می دهد.
 معاویه گفت: سوگند به خدا راست می گویی! آن خروس، مالک اشتر است.
 طرمح جواب نامه را از معاویه گرفت و به سوی کوفه بازگشت.
 معاویه به اصحاب خود رو کرد و گفت: اگر من همه اموالم را به شما بدهم،
 تا یک دهم کاری را که این مرد (طرمح) برای امام عَلَيْهِ السَّلَامُ انجام داد، انجام دهید،
 توان آن را ندارید.
 عمو و عاص گفت: اگر تو همانند علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در پیشگاه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مقام
 داشتی، ما زیادتر از آن مرد به تو خدمت می کردیم.
 معاویه که این سخن بسیار ناراحت شده بود، به عمر و عاص گفت: خدا
 دهانت را بشکند! سوگند به خدا این سخن تو، برای من سخت تر از سخنان آن
 اعرابی است. (68)

چند نمونه از تلاشهای مالک در جنگ صفین

در اینجا از صدها نمونه ایثار، شجاعت، معرفت، سخنانی و سیاست مالک
 اشتر در جنگ صفین و دنباله آن به دوازده نمونه زیر توجه کنید:

1- اطاعت مردم رقه از ترس مالک

سپاهیان حضرت علی علیه السلام در رکاب آن حضرت، برای سرکوبی سپاه معاویه به سوی جبهه صفین حرکت کردند، آنها از راه مدائن و انبار به حرکت خود ادامه دادند تا به آبادی رقه که شهرکی در کنار رود فرات بود رسیدند.

اگر در آنجا پلی روی فرات می بود، فاصله مسیر راه به سوی صفین، برای سپاه علی علیه السلام نزدیک می گردید.

حضرت علی علیه السلام از مردم رقه خواست تا کشتیهای خود را به هم پیوست دهند و با آن کشتیها، پلی روی رود فرات درست کنند؛ ولی مردم رقه از فرمان علی علیه السلام اطاعت ننمودند، مالک اشتر به میان آنها رفت و سوگند و یاد کرد که اگر کشتیهای خود را برای ایجاد پل نیاورید، با شمشیر به شما حمله می کنم، و اموالتان را محاصره می کنم، و اموالتان را مصادره می نمایم.

مردم رقه بین خود به گفتگو نشستند و گفتند: اگر مالک اشتر سوگند یاد کند، هرگز تخلف نمی نماید، از این رو از دستور علی علیه السلام اطاعت نموده و با کشتیهای خود پلی درست نمودند و سپاه علی علیه السلام را از روی آن پل گذشت.

(69)

2- سیمای مالک اشتر، در نامه علی علیه السلام

پس از عبور سپاه علی علیه السلام از روی پل رقه، علی علیه السلام دوازده هزار نفر از آنها را در دو سپاه به فرماندهی زیاد بن نضر و شریح بن هانی جلوتر به پیش فرستاد، آنها حرکت کردند و در سرزمین سورالروم با سپاه انبوه معاویه روبرو شدند، زیاد و شریح، ابولاعور اسملی.

فرمانده سپاه معاویه را به طرف معاویه فراخواند فراخواند، آنها نیز این پیشنهاد را در کردند.

زیاد و شریح، تمام ماجرا را در ضمن نامه ای برای علی علیه السلام نوشتند، نامه به دست علی علیه السلام رسید، حضرت علی علیه السلام مالک اشتر را به حضور طلبید و به او چنین فرمود:

زیاد و شریح برای من نامه نوشته اند که در سورالرام در برابر سپاه دشمن قرار گرفته اند و کمک می خواهند، تو را به سوی آنها می فرستم، و تو را فرمانده کل قوا بر همه آنها قرار دادم. زیاد بن نضر را فرمانده جانب راست لشکر، و شریح را فرمانده جانب چپ لشکرت قرار بده، و خود در قلب لشکر جای بگیر، و حتما آغاز به جنگ نکن، حجت و عذا را بر دشمن تمام کن، وقتی ناچار شدی، به دشمن حمله کن، به دشمن نزدیک مباش که آتش جنگ شعله ور شود، و چندان دو مباش که گمان کنند، ترسیدی، تا من به سوی شما بیایم.

(70)

سپس حضرت علی علیه السلام نامه ای برای شریح و زیاد نوشت، که در آن نامه چنین آمده بود:

مالک اشتر را بر شما دو نفر و به آنان که تحت فرمان شما هستید، امیر ساختم، گوش به فرمانش دهید و مطیع او باشید.

و اجعلاه درعا و مجنا فانه ممن لا يحاف و هنه ولا سقطه و لا بطوه عما
الاسراع اليه احزام، و لا اسراعه الي ما البطوعنه امثل

مالک اشتر را زره و سپر خود قرار دهید؛ زیرا ترس سستی و لغزش در او نیست، در موردی که سرعت لازم است، کندی نکنید و در آنجا که کندی بهتر است، شتاب ننمایید. (71)

مالک اشتر با سه هزار نفر از سپاه، حرکت کرد، نامه به دست زیاد و شریح رسید، آنها از مالک اشتر، اطاعت کردند و همه در تحت فرمان او در آمدند، درگیریهای پراکنده و جزیی بین سپاه عراق با سپاه شام رخ داد مالک اشتر

چندین بار برای ابو لاعور اسملی فرمانده دشمن پیام فرستاد، تا برای مبارزه به میدان آید، ابو لاعور پس از مدتی سکوت، از مالک اشتر به خاطر شرکت در قتل عثمان، انتقاد کرد، و در پایان گفت: نیازی نیست که من به میدان مالک اشتر بیایم. (72)

مالک اشتر گفت: ابو لاعور بر جان خود ترسید و معلوم شد که آن همه نعره ها و فریادها که می کشید، چیزی جز گزاف نبود.

سپس آن روز تا غروب، بین دو سپاه جنگ سختی در گرفت، سرانجام سپاه عقب نشینی کرد، هنگامی که ابو لاعور نزد معاویه آمد، معاویه چگونگی سپاه علی علیه السلام را از او پرسید، او در پاسخ: این جماعت (سپاه علی) شیران صدف‌رند، آنها را کوچک‌نگیر جنگ با آنها خیلی باید وسیعتر و سازمان یافته تر، صورت گیرد. (73)

3- نقش فرماندهی مالک: در تصرف شریعه آب

هنگامی که سپاه حضرت علی علیه السلام به سرزمین صفین رسیدند، در یافتند که سپاه معاویه به فرماندهی ابو لاعور اسملی، شریعه فرات را در تصرف گرفته اند. معاویه اعلام کرد: سوگند به خدا! این نخستین پیروزی است. خداوند مرا و ابوسفیان (پدرم را) را از آب نانشاند، اگر بگذارم سپاه عراق از این آب بنوشند تا آن هنگام که همه سپاه عراق در اینجا تشنه بمیرند. (74)

تشنگی بر سپاه علی علیه السلام چیره شد. امام علی علیه السلام خطبه غرا و پرشوری خواند، و به سپاه خود برای گرفتن آب، فرمان حمله داد، در فرازی از این خطبه چنین آمده:

رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء فالموت فی حیاتکم مقهورین، و

الحیاه فی موتکم قاهرین

شمشیرها را از خون (آن جباران سنگدل) سیراب سازید؛ تا از آب سیراب شوید. مرگ در زندگی توام با شکست شما است، و زندگی در مرگ پیروزمندانه است. (75)

فرماندهان بزرگ سپاه علی علیه السلام یعنی؛ مالک اشتر، اشعث بن قیس، کدام با چهر هزار نفر، همدست شدند و با صف آراییی و آماده باش، حمله سراسری کردند. در این حمله، شجاعان، تراز اول سپاه شام مانند: صالح بن فیروز، مالک بن ادهم، ریاح بن عتیک، اجلح بن منصور، ابراهیم بن وضاح، زامل بن عبید و محمد بن روضه به دست مالک اشتر کشته شدند.

صعصمه بن صوحان می گوید: مالک اشتر به پیش آمد و با شمشیر بران خود همه سپاه شام را کوبید تا خود را به آب رسانید و شریعه آب را در تصرف خود قرار داد. (76)

از گفتنی ها اینکه: مالک اشتر، یکی از بستگان خود به نام حارث بن همام نخعی را به حضور طلبید و پرچم خود را به دست او داد و با او گفت: ای حارث! اگر نمی دانستم که تو در برابر مرگ، مقاومت و استقامت می کنی، پرچم را از تو می گرفتم، و این افتخار را به تو نمی دادم؟
حارث گفت: ای مالک! تو را با پیروزی خود شاد خواهم کرد، یا با کام مرگ می روم.

مالک سر حارث را بوسید و گفت: سر این مرد، امروز چیزی جز خیر و پیروزی به دنبال نخواهد آورد.

سپس مالک اشتر، خطاب به سپاه خود فریاد زد:
جانم به فدای شما! محکم و استوار، با کمال شدت و صلابت به پیش روید، و با نیزه ها و شمشیرها، دشمن را سرکوب کنید، اگر شمشیرها خطا کردند، با

چنگ و دندان، دشمن را تار و مار کنید.... آنگاه خودش چون شیر غران حمله کرد تو یاران او نیز حمله کردند... (77)

هنگامی که شریعه فرات در اختیار سپاه حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار گرفت، اصحاب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به آن حضرت عرض کردند: آب را بر سپاه شام ممنوع کن، همان گونه که آنها ممنوع کردند.

امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در پاسخ فرمود: نه هرگز، من کار جاهلان را انجام ندهم. آنان را به هدایت قرآن فرا می خوانم. اگر پاسخ مثبت دادند، که چه بهتر و گرنه، برندگی شمشیر به خواست خدا، مار را کفایت می کند. (78)

فرماندهی مالک اشتر، در این پیروزی فراگیر و بزرگ، یکی از افتخارات بزرگ زندگی بانده مالک اشتر است، که مدال آن در تاریخ اسلام، همواره می درخشد.

4- فرازهایی از خطبه های مالک اشتر در صفین

مالک اشتر در یکی از روزهای جنگ صفین، در حالی که سوار بر اسب ادهم بود، در سرزمین قناصرین برای سپاه خود، پس از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:

... معنا ابن اعم نبینا و سیف من سیوف الله، علی بن ابیطالب، صلی مع رسول الله لم یسبقه الی الصلاه ذکر حتی کان شیخا، لم تکن له صبوه ولا نبوه ولا هفوه ولا سقطه فقیه فی دین الله تعالی، عالم بحدود الله ذوی رای اصیل، و صبر جمیل و عفاف قدیم

ای مردم! پسر عموی پیامبرمان، شمشیری از شمشیرهای خدا؛ علی پسر ابو طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ با ما است، او نخستین مردی که با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز خواند و هیچ مردی در نماز با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از او پیشی نگرفت، تا این که بزرگ

سال شد، در تمام عمر او بی تجربگی جوانی، کندی در کارها، شتابزدگی و لغزش، و جود ندارد. او فقیه در؛ دین خداوند متعال، و آگاه به حدود الهی و دارای رای ثابت و صبر نیکو و خویشتن داری سابق دار است.

سپس روی به جمعیت کرد و گفت: تقوا پیشه کنید!

تیز هوش و پر تلاش باشید و بدانید که شما بر حق هستید.

و سپاه دشمن بر باطل است. همانا شما با معاویه می جنگید و همراه شما حدود صد هزار نفر از جنگجویان بدر می باشند. غیر از آنان که اصحاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هستند. (79)، بیشتر پرچمهای شما همان پرچمهای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جبهه ها است؛ ولی همراه معاویه، پرچمهای مشرکان عصر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وجود دارد.

فما یشک فی قتال هولاء الامیت القلب...

در حقانیت جنگ با سپاه معاویه جز آن کسی که قلب مرده دارد کسی شک نمی کند. شما در دو راه نیک قرار دارید: یا پیروزی؛ یا شهادت. خداوند ما و شما را از لغزشها حفظ کند، همانند حفظی که در مورد افراد با تقوا و مطیع می نماید، و در اطاعت و تقوایش را به ما و شما الهام فرماید. از درگاه خدا برای خودم و برای شما، طلب آمرزش می کنم. (80)

او در فرازی از سخنان خود خطاب به مردم عراق چنین گفت:

شدوا فداء لكم عمی و خالی ء شده ترضون بهاللّه و تعزون بها الدین، اذا انا

حملت فاحملوا

عمو و داییم به فدای شما! آنچه استوار و پا برجا باشید که خداوند را با

استواری خود، خشنود سازید.

و دین را با ثابت قدمی خود عزت بدهید، هرگاه، من حمله کردم، شما نیز حمله کنید. (81)

امام باقر علیه السلام حوادث جنگ صفین را بیان می کرد و در حالی که اشک می ریخت، فرمود یک بار مالک اشتر که سوار بر اسب به طرف سپاه عراق آمد. کلاه آهنین خود بر کوهه زین اسبش نهاد و خطاب به مردم چنین گفت: ای گروه مومنان! صبر و مقاومت کنید. تئور جنگ شعله ور شده و خورشید از پشت پرده ها باز گشته، و درگیری جنگ، بسیار سخت گشته و جنگجویان با هم گلاویز شده اند.

در این هنگام مردی پرسید: این مرد کیست؟! اگر دارای نیت و اراده است؟ رفیق آن مرد به او گفت: مادرت به عذایت بنشیند!

چه نیتی بالاتر و بزرگتر از نیت این مرد. او را می نگری که در میان خون شناور شده و در عین حال، جنگ در این گرمای سوزان که نفسها به حلقومها رسیده، او نه تنها خسته نکرده؛ بلکه نشاط و طراوت بخشیده است. او آنچنان سخن می گوید، که شنیدی، خدایا ما را بعد از او (مالک اشتر) باقی نگذار. (82)

و در فرازی از خطبه دیگر، خطاب به سپاه عراق گفت:

سپاه شام با شما نمی جنگند، مگر برای آنکه دین شما را نابود کنند، آنها می خواهند سنت دین را بمیرانند و بدعتها را زنده کنند، و شما را به گمراهی های عصر جاهلیت باز گردانند، ای بندگان خدا! با خون پاک خود، در راه دینتان، ارواح خود را پاک و شاداب سازید، پاداش در نزد خدا است، و بهشت در پیشگاه او است ای مردم، بدانید که فرار از جبهه جنگ، موجب ذلت و بیچارگی، و خواری زنده و مرده و ننگ دنیا و آخرت است.... (83)

5- خطبه مرد ناشناس و حمله او

روایت شده: مرد ناشناسی از سپاه عراق، سوار بر اسب و غرق در اسلحه به میدان تاخت. در دستش نیزه بود و غیر از چشمانش دیده نمی شد. او به سپاه عراق تشر می زد و می گفت: خدا شما را رحمت کند، صفهای خود را منظم کنید. هنگامی که صفها منظم شدند و پرچمها برافراشته گشت، آن مرد به آنها رو کرد و پس از حمد و ثنای الهی، چنین گفت:

الحمد لله الذی جعل فیها ابن عم نبیه، اقدمهم هجره، واولهم اسلاما، سیف من سیوف الله صبه الله علی اعدائه، فانظروا اذا حمی الوطیس، وثار القتام، وتکسر المران، وجالب الخیل بالابطال، فلا اسمع الا غمغمه او هممه فاتبعونی وکونوا فی اثری:

حمد و سپاس، خداوندی را که پسر عموی پیامبرش در میان ما است. او که در هجرت و پذیرش اسلام از همه پیشگامتر است. شمشیری از شمشیرهای خداست، که خداوند آن را بر دشمنانش فرود آورده است.

توجه کنید آن هنگام که تنور جنگ داغ شد، و گرد و غبار میدان جنگ برخاست، و نیزه ها شکسته شد، و مرکبها با یکه سواران شجاع به جولان افتادند، و چیزی جز فریادهای قهرمانان و هممه ها را نشنیدم، از من پیروی کنید و به دنبال من حرکت نمایید.

آن مرد ناشناس پس از این سخن، به دشمن حمله کرد و آنقدر با نیزه اش با آنها جنگید که نیزه اش شکست. سپس بازگشت. ناگاه مردم دیدند که مرد ناشناس، مالک اشتر است. (84)

6 - شکست قسمتی از سپاه، و بازسازی فوری آن توسط مالک

در یکی از روزهای جنگ، جانب راست سپاه امیر مومنان علی علیه السلام، توسط دشمن، درهم شکست و جمعی گریختند. حضرت علی علیه السلام مالک اشتر را طلبید، و با او در مورد بازسازی جانب راست سپاه، سخن گفت:

مالک اشتر بی درنگ به سوی فراریان و شکست خوردگان رفت و با سخنرانی آتشین و پرمحتوای خود، آنچنان آنها را آماده و بازسازی کرد هماندم به دشمن حمله کردند. حدود 800 نفر از دودمان مذحج، به مالک پیوستند، و با شهادت طلبی عجیبی به دشمن یورش بردند و صفوف دشمن را درهم شکستند، و در این نبرد شدید، صدوهشتاد شهید دادند. ⁽⁸⁵⁾

مالک اشتر خود را به جانب راست سپاه رسانید، در آنجا با قهرمانان سپاه، به طور گروهی به دشمن حمله کردند، و همچنان راه را می گشودند و به پیش می رفتند.

در این بین زیاد بن نصر (یکی از شجاعان لشکر علی علیه السلام) به پیش آمد و پرچم را به دست گرفت و همچنان با حمله های قهرمانانه به پیش می رفت، تا بر اثر ضربات دشمن به زمین افتاد. مالک اشتر گفت: سوگند به خدا صبر جمیل و کار بزرگ همین است،

سپس یزید بن قیس (یکی دیگر از شجاعان لشکر علی علیه السلام) با حملات شدید خود را گشود و پرچم افتاده زیاد بن نصر را به دست گرفت و برافراشت، و آنقدر جنگید تا به زمین افتاد.

مالک اشتر گفت: سوگند به خدا! صبر و جمیل و کار بزرگ همین است.

به این ترتیب مالک در درون درگیری، افراد سپاه خود را تحریص و تشویق می کرد و از عقب نشینی و شکست، باز می داشت، و با ظرف آبی که در دست داشت، سپاه خود را می زد و به هیجان در می آورد و می گفت:

الغمرات ثم ینجلینا.

پس از سختیها و رنجها، آسایش و پیروزی خواهد بود.

حارث بن جمهان که از سپاهیان علی علیه السلام بود، پس از فرار، خود را به جانب راست لشکر علی علیه السلام رسانید. ناگاه مالک اشتر که بر اثر پوشش اسلحه دیده نمی شد، او را دید و به او گفت: ای پسر جمهان! آیا مثل تو در چنین روزی از این مکان، تخلف می کنی؟! حارث وقتی که خوب به گوینده نگاه کرد، دریافت که او مالک اشتر است، هماندم به مالک عرض کرد:

سوگند به خدا از تو جدا نگردم تا مرگ به سراغم آید. ⁽⁸⁶⁾

7- خنثی شدن طرح معاویه در مورد فرماندهان لشکر علی علیه السلام

در یکی از روزهای جنگ، معاویه سران سپاه خود را احضار کرد: آنها عبارت بودند از:

1- سعید بن قیس.

2- بسر بن ارطاه.

3- عبدالله بن عمر.

4- عبدالرحمن بن خالد.

او به آنها گفت: وجود برجستگانی از سپاه علی علیه السلام مرا بسیار غمگین نموده که آنها عبارتند از:

1- سعید بن قیس.

2- مالک اشتر.

3- هاشم مرقال.

4- عدی بن حاتم.

5- قیس بن سعد.

شما می دانید که جنگ طول کشید. اکنون نظر من این است که هر یک از ما پنج نفر، عهد دار کشتن یکی از آن سران سپاه علی عَلِيٍّ گردیم: انتخاب هر یک از شما برای قتل هر یک از آنها با من باشد.

حاضران گفتند: به انتخاب شما راضی شدیم.

معاویه گفت: من فردا به جنگ سعید بن قیس می روم، و تو ای عمر و عاص به جنگ هاشم مرقال برو، و تو ای بسر بن ارطاه، به جنگ قیس بن سعید برو، و تو ای عبدالله! به جنگ مالک اشتر برو، و تو ای عبدالرحمن بن خالد به جنگ عدی بن حاتم برو.

مطابق این طرح، بنا شد پنج روز پشت سر هم، هر روز یکی از آنها با سپاه خود به جنگ رقیب تعیین شده بروند. هر کدام از آنها ماموریت خود را انجام دادند؛ ولی با شکست مفتضحانه بازگشتند.

در اینجا به مناسبت وضع این کتاب، تنها به ذکر نبرد عبیدالله بن عمر با مالک اشتر، می پردازیم:

عبیدالله بن عمر با سپاه بیکران شام به میدان تاخت و رجز خواند و مالک اشتر را به مبارزه دعوت طلبید.

مالک اشتر با سپاه خود به شام به فرماندهی عبیدالله آنچنان حمله که سپاه شکست خورد و عقب نشینی نمود، و عبیدالله در حالی که به دست مالک اشتر ضربه خورده بود بازگشت.

معاویه با شنیدن این خبر، بسیار غمگین و سرکوفته شد. (87)
و به این ترتیب، نقشه معاویه خنثی گردید و با شکست مواجه شد.
سرانجام عبیدالله بن عمر در جنگ صفین به دست یکی از سپاهیان علی
علیه السلام از قبیله همدان بود کشته شد. (88)

8- فرار بی شرمانه عمر و عاص، و جنگ ابراهیم، پسر مالک اشتر

روزی معاویه، مروان را طلبید و به او گفت: وجود مالک اشتر مرا بسیار
غمگین کرده و به ستوه آورده است. از تو می خواهم به جنگ او بروی مروان
پس از بگو مگو، عمر و عاص را برای این کار معرفی کرد، و خودش اعلام
آمادگی نمود.

معاویه، عمر و عاص را خواست و از او این تقاضا را کرد. سرانجام عمر و
عاص تقاضای معاویه را پذیرفت و همراه سپاه بیکران، به میدان تاخت. مالک
اشتر به میدان تاخت و با رجز، عمر و عاص را به مبارزه طلبید.
عمر و عاص در برابر سپاه خود، شرمنده شد و چاره ای ندید مگر این که به
میدان مالک اشتر برود. به میدان تاخت و ناگاه خود را در احاطه نیزه مالک
اشتر دید.

از میدان بازگشت، در حالی که از روی شرم، صورتش را با دستهایش
پوشانده بود.

یکی از نوجوانان آل حمیر وقتی که فرمانده خود، عمر و عاص را آن گونه
دید، به غیرتش برخورد و فریاد زد:

ای عمر و عاص! تا ابد، خاک بر سر تو باد!

سپس، همان نوجوان پرچم را به دست گرفت و به میدان تاخت و رجز می
خواند و می گفت: اگر مالک اشتر، با نیزه خود، عمر و عاص را فراری داد، من

از عمر و عاص کفایت می‌کنم، و آن قدر با شما می‌جنگم تا با مرگ سرخ در زیر پرچم خودم، ملاقات نمایم.

در این هنگام، به مناسبت، اینکه نوجوانی به میدان آمده، پسرش ابراهیم را طلبید و او را به میدان فرستاد.

ابراهیم، پرچم را به دست گرفت و دلاورانه به میدان تاخت و در حالی که رجز می‌خواند، با نوجوان دشمن درگیر شدم طولی نکشید که آن نوجوان به دست ابراهیم، به خاک هلاک افتاد.

آن روز، مروان بن عمر و عاص ناسرا گفت، و دودمان قحطانی به معاویه اعتراض کردند که چرا عمر و عاص را که با ما جنگ نمی‌کند، فرمانده ما می‌کنی. (89)

9- مالک اشتر در لیلته الهیر، و روز آن

جنگ صفین همچنان به شدت ادامه داشت؛ تا اینکه در یکی از شبها که شب جمعه بود، شدت و وسعت جنگ به اوج خود رسید. جنگ سراسری و تمام عیار، همان گونه که سگها در شبهای سرد زمستانی در بیابان زوزه می‌کشید.

(و به زبان عربی از این زوزه به هریر تعبیر می‌شود.

در آن شب صدا و زوزه مردم بر اثر شدت جنگ و سوزش زخمها بلند بود. از این رو آن شب را لیلته الهیر نامیدند، و به دنبال آن شب، روز آن نیز همچنان جنگ با شدت و وسعت همه جانبه ادامه داشت که آن را یوم الهیر نامیدند، برای درک کشتار آن شب و روز کافی است که بدانیم هفتاد هزار نفر دو طرف، در آن شب و روز کشته شدند. (90)

در این جنگ سراسری، حضرت علی علیه السلام فرمانده قلب لشکر بود، مالک اشتر فرمانده جانب راست لشکر بود، مالک اشتر با فریادهای پی در پی سپاه

خود را به حمله و پیشروی دعوت می کرد. نیزه اش را به پیش می انداخت و به لشگر می گفت: به اندازه طول نیزه به جلو روید.

لشگر همان گونه به پیش می رفتند، بار دیگر فریاد می زد: به اندازه طول کمان من پیش روید آنها به پیش می رفتند.

باز مکرر از آنها می خواست به اندازه طول نیزه و کمان پیشروی کنند، و آنها همان گونه پیش می رفتند.

پیشروی آنها به قدری سخت و طولانی شد که اکثر سپاهیان خسته شدند.

سپس مالک بر اسب خود شد و فریاد می زد:

من یشری نفسه لله و یقاتل مع الاشر حتى یظهر امر الله او یلحق بالله.

چه کسی جان خود را به خدا می فروشد، و با مالک اشتر می جنگد تا

فرمان خدا (با پیروزی) آشکار گردد؟ تا به لقا الله بیوندند؟

سپاهیان، تحت تاثیر تحریکات مخلصانه و قهرمانانه مالک قرار گرفته و

گروه گرفته و گروه گروه به مالک می پیوستند و به دشمن حمله می کردند. (91)

سایر فرماندهان در راس آنها حضرت علی علیه السلام نیز سپاه را به حمله و

یورش دعوت نموده و به پیش می رفتند، و کاملاً آثار تفوق دعوت نموده و به

پیش می رفتند، کاملاً آثار تفوق و برتری سپاه علی علیه السلام بر سپاه معاویه دیده

می شد.

عجیب اینکه در همان شب لیلته الهریر، اشعث بن قیس که یکی از فرماندهان

لشگر علی علیه السلام بود، باطن ناپاک خود را آشکار ساخت و در ضمن خطبه اش،

سخن از برادرکشی و نسل کشی و اموری که موجب سستی سپاه می شد، به

میان آورد. جاسوسان معاویه سخن او را به معاویه رساندند.

معاویه بی درنگ عمق مطلب را گرفت و همان شب با عمر و عاص در مورد طرح قرار دادن قرآن بر سر نیزه ها، صحبت کرد تا بدین وسیله ایجاد اختلاف بین سپاه علی علیه السلام نمایند؛

زیرا اطلاع یافتند که زمینه اختلاف بین آنها وجود دارد. ⁽⁹²⁾

10- تحریک شورانگیز سپاه ربیعہ بر اثر تحریکات مالک

سپاه امیر مومنان علی علیه السلام همچون سپاه شام، به چندین لشکر و گردان براساس قبایل، تقسیم بندی شده بود. در یکی از روزهای جنگ، بنا بود صبح زود لشکر ربیعہ به میدان رود، ولی این لشکر در آن روز بر اثر سستی و بهانه جویی، تحریکی از خودشان نشان نداد.

حضرت علی علیه السلام توسط ابو ثروان به آنها پیام داد که لشگرهای شام آماده شد و صف آرای کرده اند، چرا سستی می کنید! بی درنگ حرکت کنید. ابو ثروان پیام آن حضرت را به آنها ابلاغ کرد، ولی آنها در پاسخ گفتند: قبیله همدان دارای چهار هزار نفر جنگجو در کنار ما هستند، نخست به آنها فرمان بدهید تا حرکت کنند.

امیر مومنان علیه السلام از بهانه جویی آنها اصلاح یافت. مالک اشتر را به حضور طلبید و به او فرمان داد که به قبله ربیعہ بگو: چرا که سستی می کنید! اینک وقت حرکت است.

مالک اشتر که صدای بلندی داشت، بر پشت اسب برجهید، و به سوی لشکر ربیعہ حرکت کرد و فریاد زد: ای گروه جنگجوی بی بدل که کسی را توان نبرد با شما نیست.

و در راه نبرد و در رکاب علی علیه السلام بر جان و مال خود، افسوس نمی خورید، و اندوه زن و فرزند را به دل خود راه نمی دهید! اینک چه شده؟! چرا حرکت نمی کنید؟!

نفوذ و بیان قهرمان پرور مالک اشتر، روح تازه ای بر کالبد لشگر ربیعہ دمید، و گفتند: ما همان اراده استوار سابق را داریم؛ ولی نظر ما این بود که لشگر قبیلہ ہمدان نخست حمله کنند و سپس ما به دنبال آنها حرکت کنیم.

مالک گفت: فرمان امیر مومنان علیہ السلام این است که شما هم اکنون حرکت کنید، ای لشگر قبیلہ ربیعہ! اگر این است شما هم اکنون حرکت کنید، ای لشگر قبیلہ ربیعہ! اگر گروهی از شما بر سپاہ دشمن حمله کند، دشمن شما را در این بیابان می گذارد و همچون یعافیر (خران وحشی می گریزد).

ہمین فریاد مخلصانہ و پرتوان مالک، جنب جوش فوق العادہ ای در سپاہ ربیعہ ایجاد کرد. آنها هماندم بہ میدان تاختند. آن روز همچنان تا غروب، بہ جنگ خود با دشمن ادامہ دادند، و سخنان مالک اشتر را کہ گفته بود:

دشمنان چون خران وحشی، فرار می کنند، بہ یاد خود و ہمدیگر می آورند و بی امان حمله های پی در پی می نمودند. سرانجام دشمن را وادار بہ عقب نشینی کردہ و آن روز دشمن نتوانست از خود تحریکی نشان دہد. ⁽⁹³⁾

11- درگیری شدید مالک با عبدالرحمن بن خالد

در روز خمیس پنجشنبہ کہ شدیدترین روز جنگ صفین بود و بہ آن، روز ہریر می گفتند، عبدالرحمن بن پسر خالد بن ولید، کہ همچون پدرش، دلیر و رزم آور بود، بہ میدان تاخت و با جولان و رجزهای خود، میدان را زیر سیطرہ و چنبرہ خود افکند او فریاد می زد: من پسر شیر خدا ہستم.

آن روز لشگر مذحج، از سپاہ علی علیہ السلام در میدان بود.

سران لشکر به مالک لشتر گفتند: امروز روز میدان رفتن تو است. مگر نمی بینی که پرچم معاویه در دست عبدالرحمن، به پیش می تازد. مالک بی درنگ پرچم سپاه علی علیه السلام از به اهتزاز در آورد، و به میدان تاخت و همچون نهنگ، دل به دریای دشمن زد، در حالی که چنین رجز می خواند:

انی انا الاشتر معروف السیر انی انا الافعی العراقی الذکر
ولست من حی ربیعه و مضر لکننی من مذحج الغر الغرر
من همان مالک اشتر که سیرتم برای همه آشناست!
من همان افعی رادمرد عراق هستم! من از دودمان ربیعه و مضر نیستم؛ بلکه از قبیله برجسته مذحج می باشم!

حمله مالک همچنان چشمگیر و توفنده بود که میدان را زیر چنبره قرار داد و عبدالرحمن را به عقب نشاندد. در نتیجه آن روز، پرچم پر افتخار سپاه علی علیه السلام در میدان به اهتزاز در آمد، و پرچم سپاه و ننگین معاویه از میدان رانده شد. ⁽⁹⁴⁾

12 - مالک اشتر در ماجرای نهادن قرآنها بر سر نیزه ها

معاویه به عمر و عاص گفت: نشانه های خطر سقوط ما از هرسو آشکار شده، چاره ای بیندیش، چه باید کرد؟ ...

عمر و عاص گفت: این بار پیشنهادی به تو کنم که با اجرای آن، بین سپاه علی علیه السلام اختلاف می افتد. در نتیجه جنگ متوقف شده و در نهایت برنده جنگ ما هستیم.

سپس نیرنگ خائنه خود را چنین بیان کرد: فرمان بده قرآنها را بر سر نیزه کننده، و اعلام کنند که قرآن بین ما و شما حاکم باشد.

معاویه که به زیرکی و شیطننت عمر و عاص آگاهی داشت، عمق سخن او را دریافت و بی درنگ به او گفت: راست می گویی.

همان روزی که شب آن ليله الهير بود، سران سپاه معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و فریاد زدند: بین ما و شما قرآن حاکم و داور باشد.

نصرین مزاحم صاحب کتاب وقعه الصفین نقل می کند: صد عدد قرآن روی نیزه ها قرار دادند و با همین حال، نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: این قرآن بین ما و شما حکومت و داوری کند. و جمعا پانصد عدد قرآن، روی نیزه ها قرار دادند. و مطابق نقل بعضی، قرآن‌ها را سر نیزه و گردن اسبها انداختند، و قرآن بزرگ و معروف دمشق را بر سر چهار نیزه بزرگ نهادند، و ده نفر آن را حمل می نمودند.

گرچه برای انجام مقصود آنها، یک عدد قرآن یا ده عدد قرآن کافی بود، ولی سپاه نیرنگباز معاویه، با آن همه هیاهو و جوسازی، می خواستند نیرنگ خود را به خوبی در قلوب سپاه علی علیه السلام جا بیندازند و با جار و جنجال و هیاهو، افکار را بدزدند. همین نیرنگ باعث اختلاف در میان سپاه امیرالمومنین علی علیه السلام شد. بعضی گفتند: به جنگ ادامه دهیم. و بعضی گفتند: پس از داور قرار دادن قرآن، دیگر جنگ حرام است. ⁽⁹⁵⁾

حضرت علی علیه السلام خطاب به سپاه خود فرمود:

ای مردم! من سزاوارترم که به داوری قرآن، پاسخ مثبت دهم؛ ولی معاویه، عمر و عاص، ابن ابی معیط، ابن ابی سرح و ابن مسلمه اهل دین و قرآن نیستند. من کوچک و بزرگ آنها را می شناسم که بدترین افراد هستند. وای بر شما! این (داوری قرآن) سخن حقی است که معاویه و پیروانش می خواهد زیرا ماسک آن به باطل آن برسند.

آنها: از قرآن پیروی نمی کنند، و این سخن آنها نیرنگ و ترفند برای سست کردن اراده های شما است، به من مهلت دهید، ما در مرحله حساس پیروزی هستیم، و دشمن پرتگاه سقوط است، و ازگونی ستمگران به دوزخ فرا رسیده. فرصت خوبی به دست آمده، آن را از دست ندهید.

ولی دیگر سخن حضرت علی علیه السلام در آن کودلان کج فهم، و مقدس مابهای بی خرد، اثر نداشت. کار به جایی رسید که حدود بیست هزار نفر از سپاه علی علیه السلام غرق در اسلحه، که پیشانی آنها (بر اثر عبادت خشک) پینه بسته بود، نزد علی علیه السلام آمدند و فریاد زدند: به داوری قرآن جواب مثبت بده وگرنه تو را همچون عثمان می کشیم!

سوگند به خدا اگر جواب مثبت ندهی تو را می کشیم!
هرچه امیرمومنان علی علیه السلام، به آنها فرمود: گول نخورید. این پیشنهاد، نیرنگ و خدعه است، ما با آنها می جنگیم تا به حکم قرآن تسلیم گردند.
آنها به سخن علی علیه السلام اعتنا نکردند و بر فشار خود افزودند و گفتند: باید جنگ متوقف شود و مطابق داوری قرآن رفتار گردد. ⁽⁹⁶⁾
یکی از روسای این جمعیت که از آن پس به عنوان خوارج نامیده شدند، اشعث بن قیس بود.

مالک اشتر همچنان در پیشاپیش سپاه، با دشمن می جنگید، و نشانه های پیروزی سپاه عراق، از هر نظر روشن بود.
در این فرصت و موقعیت حساس، گروه خوارج به علی علیه السلام گفتند: برای مالک اشتر پیام بفرست، که از جنگ دست بردارد، و به نزد ما باز گردد.
ابراهیم پسر مالک اشتر می گوید: آن حضرت ناگزیر به به یزیدین هانی فرمود: مالک اشتر برو و بگو نزد من بازگردد.

ابن هانی نزد مالک اشتر آمد و پیام علی علیه السلام را به او ابلاغ کرد.
مالک اشتر به ابن هانی گفت: از جانب من به امیر مومنان علیه السلام عرض کن،
اکنون در موقعیت حساس هستیم و امید پیروزی دارم. اکنون هنگام رها کردن
جبهه نیست.

ابن هانی جواب مالک اشتر را به حضرت علی علیه السلام رسانید؛ ولی خوارج
همچنان با فشار و اصرار به علی علیه السلام گفتند: پیام بده مالک اشتر باز گردد،
وگرنه تو را از رهبری، عزل می کنیم!
امام علی علیه السلام ابن هانی را نزد مالک فرستاد و فرمود: به او بگو نزد من
بیاید، که فتنه ای رخ داده.

ابن هانی نزد مالک رفت و پیام علی علیه السلام را به او ابلاغ کرد. مالک گفت: آیا
به خاطر بر سر نیزه نهادن قرآنها، فتنه رخ داده؟
ابن هانی: آری.

مالک اشتر: ای ابن هانی! وای بر تو! آیا تفوق سپاه ما را نمی بینی؟ آیا
شکست و تارومار شدن سپاه دشمن را نمی نگری؟ آیا در چنین وقتی، جبهه را
رها سازم؟

ابن هانی: آیا دوست داری که تو در اینجا پیروز گردی؛ ولی امیر مومنان علی
علیه السلام در خطر قرار بگیرد...؟

تعدادی زیادی از سپاهیان به سوی او شمشیر بکشند؟
مالک اشتر: سبحان الله! نه به خدا سوگند، چنین چیزی را دوست ندارم.
آنگاه مالک اشتر جبهه را رها کرد و به محضر علی علیه السلام آمد، و در آنجا بر
سر خوارج فریاد کشید و چنین گفت:

ای آدمهای ذلیل و زبون! وای سست عنصرهای بی صفت! اکنون که بر دشمن
تفوق دارید، و دشمن تصور می کند که شما بر آنها پیروز می گردید، قرآن‌ها را
بر سر نیزه‌ها بالا برده و شما را به قرآن و مخالف سنت است! جواب مثبت به
دعوت دشمن ندهید. به من مهلت دهید. من احساس پیروزی می کنم.

خوارج: ما به تو مهلت نمی دهیم.

مالک اشتر: به اندازه یکبار دویدن اسب به من مهلت دهید. من امید پیروزی
دارم.

خوارج: ما اگر به تو مهلت دهیم، در گناه تو شریک خواهیم شد. چنین کاری
نخواهیم کرد.

مالک اشتر هرچه نصیحت و اصرار کرد، در آن کوردلان اثر نکرد. درگیری
لفظی شدید شد، و به همدیگر ناسزا گفتند و با تازیانه به صورت اسبهای
همدیگر می زدند.

امیر مومنان علی علیه السلام بر سر آنها فریاد کشید که خودداری کنید! مالک اشتر
عرض کرد: ای امیر مومنان! هرگاه حمله‌های پی در پی ما بر دشمن ادامه یابد،
دشمن از پای در می آید.

خوارج پیش خود فریاد زدند: امیر مومنان علی علیه السلام به حکم قرآن راضی
شده است.

مالک اشتر که تسلیم فرمان علی علیه السلام بود، با کمال تواضع گفت: اگر
امیر مومنان علیه السلام دعوت به داوری قرآن را پذیرفته، من هم به آنچه که آن
حضرت راضی است، خشنودم. ⁽⁹⁷⁾

ابن ابی الحدید دانشمند معتزلی می نویسد: مالک اشتر هنگامی که نزد امیر
مومنان علی علیه السلام آمد، دید اصحابش او را در صورت عدم قبول نیرنگ داوری

قرآن، بین دو راه قرار داده اند: یا او را بکشند و یا او را به معاویه تسلیم نمایند....

مالک وقتی آنها را دید، به آنها گفت: وای بر شما! آیا بعد از پیروزی، پراکندگی و بیچارگی به شما رو آورده است! ای احمقها و ای بی خردها! هلاکت باد بر شما. (98)

من هرگز پای این نوشته را امضاء نمی کنم

هنگامی که ماجرای ننگین حکمین، بر اثر فشار خوارج رخ داد و ابو موسی اشعری فریب عمر و عاص را خورد، و معاویه به عنوان خلیفه معرفی گردید، اشعث بن قیس (رییس خوارج) ماجرای حکمین را که صورت جلسه شده بود و در کاغذی ثبت شده بود، نزد مالک اشتر آورد و اصرار کرد که آن را امضاء کن. مالک گفت: من هرگز پای این نوشته و به اصطلاح صلحنامه را امضاء نمی کنم. من در عقیده خود استوار هستم و به حقانیت خود و ضلالت دشمنان یقین دارم، و با شمشیر من خونهایی از دشمنان ریخته شده که تو بهتر از آنها نیستی، و خون تو محترمتر از خون آنها نمی باشد.

ولی باز مالک اشتر که خشنودی علی علیه السلام را بر همه چیز مقدم می داشت، در پایان گفت:

لکن رضیت بما صنع علی امیرالمومنین، و دخلت فیما دخل فیه، و خرجت مما خرج منه، فانه لا یدخل الا فی هدی و صواب:

ولی من به آنچه که امیرمومنان علی علیه السلام انجام دهد، راضی هستم، و در همان راهی که علی علیه السلام وارد گردد، وارد می شوم، و از همان راهی که آن حضرت خارج خواهیم شد؛ زیرا او در کاری وارد نشود، مگر اینکه آن کار قطعا بر اساس هدایت و راستی و درستی است. (99)

روایت شده: شخصی به علی علیه السلام عرض کرد: مالک اشتر، صحیفه صلحنامه را امضاء نمی کند، و نظرش ادامه جنگ است. (بنابراین تحت او امر شما نیست.) حضرت علی علیه السلام در پاسخ فرمود: همانا مالک اشتر، همان را که من راضی شوم، راضی خواهد شد... اما اینکه می گویی او از تحت امر من خارج شده، چنین نیست. من او را این گونه نمی شناسم. آنگاه حضرت علی علیه السلام در شان مالک اشتر، این جمله معروف را فرمود:

ولیت فیکم اثنان، بل لیت فیکم مثله واحد، یری فی عدوی مثل رایه:
ای کاش! در میان شما دو نفر مانند او بود؛ بلکه ای کاش در میان شما یک نفر مثل او بود که در مورد دشمنانم مانند نظریه او را داشت. ⁽¹⁰⁰⁾

تولی و تبری مالک اشتر

مومنان راستین همیشه دارای دو خصلت تولی (دوستی با دوستان خدا) و تبری (دشمنی با دشمنان خدا) هستند. مالک اشتر در تمام فراز و نشیبهای جنگ صفین و قبل و بعد آن، پیوند استوار دوستی خود با علی علیه السلام را کاملاً رعایت کرد، و تسلیم فرمان او بود، و در فکر و اراده و عمل، جز راه او، به راه دیگری نرفت. نسبت به دشمنان او نیز دشمن سرسخت بود. از همان آغاز با عثمان و عثمانیان مخالفت کرد، و سپس با بیعت شکنان و آتش افروزان جنگ جمل دشمنی نمود و بعد با معاویه و هوادارانش و بعد با اصحاب دیروز علی علیه السلام که امروز به عنوان خوارج دسته جدا کردند. او همواره می گفت: راه علی علیه السلام راه صواب و هدایت است، و راه دشمنان او راه انحراف و ضلالت. بر همین اساس تصمیم می گرفت و عمل می کرد.

تبری او، به آنجا رسید که مانند تیغی در چشم معاویه همیشه با تصویر مالک اشتر و خاری در گلوی او بود، و معاویه همیشه با تصور مالک اشتر، غمگین

می شد، و حتی دستور داده بود مالک اشتر را در کنار نام امام علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام در خطبه های نماز جمعه و در قنوت نمازهای لعن کننده؟! به خاطر آنکه حمایت های قهرمانانه و بی دریغ او از حضرت علی علیه السلام، اعصاب معاویه را خرد کرد و جگرش را کباب نمود، و دل را خون، کرد، این است معنی تولی و تبری،! ...

بخش چهارم

مالک اشتر، بزرگمرد تقوا و کمالات و ماجرای شهادت او

اشاره

مالک اشتر همچون استادش امیر مومنان علی علیه السلام جامع اضداد، بود در عین اینکه شجاع و نترس بود، نسبت به زیر دستان قلبی رؤف و مهربان داشت، و در عین آنکه قدرتمند و صاحب رای بود، با خویشتن داری و تحمل، تسلیم رای امیر مومنان علی علیه السلام بود، نیتی خالص، و اراده ای پرتوان، و قلبی ثابت، و عزمی خلل ناپذیر داشت، عارفی تیزبین، ادیبی هوشمند سخنوری توانا، جنگجویی پر تجربه، سیاستمداری بلند نظرت مدیری وارسته و عارفی خوش اخلاق بود، در همه شوون زندگی در جایگاه رفیعی از ایمان و معرفت و اخلاق نیک قرار داشت، از این رو او نه تنها در شجاعت، بلکه در همه ابعاد انسانی قهرمان قهرمانان بود، دوست دشمن به عظمت روح جوانمردی او اعتراف داشتند.

در اینجا برای آگاهی بیشتر به ابعاد شخصیت مالک اشتر، کافی است که به این سخن امیر مومنان علی علیه السلام توجه عمیق کنیم، آنجا که فرمود:

رحم الله مالکا فلقد کان الاشتر لی کما کنت لرسول الله.

خداوند مالک اشتر را رحمت کند. او برای من همان گونه بود که من برای

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم. (101)

اگر در شان مالک اشتر هیچ سخنی جز این سخن نبود، کافی بود که اوج

عظمت مالک اشتر را نشان بدهد.

اینک در اینجا به ذکر چند نمونه از کمالات مالک اشتر می پردازیم:

1- مالک، مجموعه کمالات از دیدگاه دانشمند سنی

ابن ابی الحدید، دانشمند معروف اهل تسنن، مالک اشتر را چنین توصیف می کند:

او مردی جنگجو، بخشنده، بلند مقام، بردبار، سخنور، و شاعر بود، و شدت را با نرمی می آمیخت.

به هنگام اظهار قدرت، قدر نشان می داد، و به هنگام مدارا، مدارا می کرد. او نگهبان، پاسدار، شجاع، رییس، از بزرگان شیعه و شخصیت‌های برجسته به حساب می آمد، و پیوند والا و شدید و خلل ناپذیر با امیر مومنان علی علیه السلام داشت.

لله او قامت عن الاشتر، لو ان انسانا یقسیم ان الله تعالی؛ ما خلق فی العرب ولا فی العجم اشجع منه الا استاد علی بن ابیطالب لما خشیت علیه الا تم. خدایا به مادرش یاداش دهد، که مالک اشتر را به دنیا آورد اگر کسی سوکند یاد کند که خداوند در عرب و عجم، قهرمانی دلیرتر از مالک اشتر، جز استادش علی بن ابیطالب علیه السلام نیافریده است، من او را در این سوکند، گناهکار، و گزاف گو نمی دانم. ⁽¹⁰²⁾

2- چند ویژگی مالک اشتر، در نامه علی علیه السلام

محمد بن ابوبکر یار مخلص و شجاع حضرت علی علیه السلام از جانب آن حضرت استاندار مصر بود، ولی شرایط مصر به گونه ای بود که برای نگهداری و کنترل آن نیاز به وجود شخصی مانند مالک اشتر داشت، از این رو، حضرت علی علیه السلام محمد بن ابوبکر را عزل کرد و مالک اشتر را برای استانداری مصر نصب نمود. (ولی مالک در مسیر راه توسط ماموران نفوذی معاویه به شهادت رسید.)

حضرت علی علیه السلام (پس از خبر شهادت مالک اشتر)

نامه ای برای محمد بن ابوبکر نوشت، در بخشی از آن نامه، مالک اشتر را چنین معرفی کرد:

این مردی را که در والی مصر نمودم، دارای این ویژگیها بود:
کان رجلا لنا ناصحا، وعلی عدونا شديدا، ناقما، فرحمه الله فلقد استكمل
ایامه ولاقى حمامه و نحن عنه راضون اولاه لله رضوانه و ضاعف الثواب له....
مالک اشتر ناصح و خیرخواه ما بود.

او نسبت به دشمنان ما، سختگیر و در هم کوبنده بود.
خدا تو را رحمت کند که ایام زندگی را به پایان برد و با مرگ ملاقات کرد
در حالی که ما از او راضی و خشنود هستیم!
خداوند نعمت خشنودیش را بر او ارزانی دارد و چندان برابر پاداشش به او
ببفرزاید. (103)

3- بزرگواری مالک اشتر در مورد آزادی اسیر

در جنگ صفین، یکی از سرداران سپاه معاویه شخصی به نام اصبع بن ضرار
در یکی از درگیری های شدید، مالک اشتر در رکاب امام علی علیه السلام با دشمن
می جنگید.

حضرت علی علیه السلام به مالک فریاد زد تا به جنگ اصبع برود. مالک اشتر به
سوی اصبع حمله کرد، ولی اصبع نتوانست در برابر مالک مقاومت کند و به
اسارت مالک درآمد. مالک دستهای او را محکم بست و به اردوگاه خود آورد.
آن روز پایان یافت و شب فرا رسیدن، آن اسیر بسیار ناراحت بود؛ چرا که
فکر می کرد فردای آن شب، روز اعدام اوست.

او آن شب، سوز دل خود را در اشعاری بیان کرد و آن اشعار را بلند خواند، به طوری که مالک اشتر آن اشعار را از او شنید.

او در آن اشعار گفته بود: ای شب تا ابد و تا قیامت، شب باش! ای کاش این شب، روز نمی شد؛ زیرا از اینکه فردا اعدام کنند، ترس و وحشت دارم....

مالک اشتر نسبت به اینکه نسبت به دشمن، سختگیر بود، در اینجا نسبت با آن اسیر بزرگواری کرد و دلش به حال او سوخت. (این است که گفتم مالک: مانند مولایش علی ع جامع اضداد بود.)

آن شب به پایان رسید، صبح مالک اشتر، آن اسیر را نزد مومنان علی ع آورد و عرض کرد: این شخص سپاهیان مسلح معاویه است، او را دیروز اسیر کردم. امشب در نزد ما بود و اشعاری اثر بخش خواند. اکنون او را به اینجا آوردم. اگر رای شما کشتن این شخص است، او را بکش ولی اگر بخشیدن این شخص راه دارد، او را به ما ببخش.

حضرت علی ع فرمود: ای مالک! او را به تو بخشیدم. هرگاه در جنگ با اهل اسیر گرفتی، او را نکش، چرا که اسیر اهل قبله (مسلمان) کشته نمی شود.

مالک اشتر، اصبع را به خانه خود برد و آزاد کرد. (104)

4- مالک اشتر خار چشم معاویه (تبری)

مقام تبری مالک اشتر نسبت به معاویه به قدری شدید بود که وجود او، عرصه را برای معاویه تنگ کرد، و او همچون خاری در چشمان معاویه بود، و نزدیک بود که معاویه از غصه او دق کند.

برای دریافت این حقیقت، به یکی از اشعار مالک اشتر دقت کنید:

بقیت و فری و انحرفت عن العلی ولقییت اضیافی بوجه عبوس
ان لم اشن علی ابن هند غاره لو تخل یوما من نهاب نفوس

خیلا کامل السعالی شزبا تغدوا بیض فی الکریهه شوس
 حمی الحدید علیهم فکانه و مضان برق او شعاع شمس
 ثروت اندوزی کنم (و به من نسبت خلق بدهند)
 و از مقام بلند انسانی به دور باشیم، و با مهمانان خودم با چهره درهم گرفته
 ملاقات کنم (به من نسبت دهند که مهمان نواز نیستم).
 اگر با شدت و خشونت از هر سو بر فرزند هند معاویه وارد نگردم، و او را به
 باد غارت نگیرم، و در کشتن او و هوادارانش، یک روز فرو گذار نمایم.
 با آن گروه سواران خود همانند غولهای سبک و تیز روی هستند و همواره
 توسط شمشیرهای بلند با شدت و استواری هموارد می طلبند.
 و حامل آهنهای شعله وری هستند. که دارای درخشش برق یا شعاع
 خورشید می باشند. (105)

معاویه آنچنان از ناحیه مالک اشتر سرکوفته و عصبی شده بود، که در شام
 مجلس مجلس دعا برگزار نموده بود، تا مردم دعا کنند و برای نابودی مالک
 اشتر، به درگاه خدا استغاثه نمایند. (106)

5 - به یاد دوست شهید، و تلاش برای انتقام خون او

مالک اشتر و عمار یاسر، با هم دوست صمیمی و هم خط و هم فکر بودند، و
 هر دو در سطح بالایی از اراده نیرومند، و دشمن شناسی، و نبرد با دشمن بودند.
 عمار یاسر، در جنگ صفین به شهادت رسید. شهادت او همان گونه که داغی
 جانکاه بر دل علی علیه السلام نهاد، داغی پرسوز بر دل مالک اشتر نهاد. شهادت عمار
 نه تنها روحیه مالک را تضعیف نکرد، بلکه قوت آن را چندان برابر نمود. پس از
 شهادت عمار، شدت خشم و حمله های مالک در مرحله جدیدی قرار گرفت، و
 تندتر و پرتوان تر از قبل گردید. به طوری که طعم تلخ شکست و عقب نشینی

را در کام معاویه و هوادارانش نهاد، و او با این شدت عمل، انتقام خون جوشان دوستش، عمار را از دشمن گرفت و به راستی که روح پر فتوح عمار را شاد کرد. (107)

6- اخلاق نیک و خویشتن داری مالک

روزی مالک اشتر در بازار کوفه عبور می کرد. یکی از بازاریان او را نشناخت. به خیال این که یک دهاتی فقیری عبور می کند، مقداری ته مانده سبزی را به سوی او پرتاب کرد، و از تلخ کاری خود خندید.

مالک بی آن که سخنی بگوید، از آنجا گذشت. مردی به آن بازاری گفت:

آیا این شخصی را که مسخره کردی نشناختی؟

او گفت: نه، به گمانم یک ره گذره فقیر عادی بود.

آن مرد گفت: او مالک اشتر، سردار بزرگ سپاه علی علیه السلام بود!

بازاری با شنیدن این سخن، ترسان و لرزان شد و با شتاب به دنبال مالک به راه افتاد، تا به حضور او برسد و عذر خواهی کند. دید مالک به مسجد رفت، و مشغول نماز شد. صبر کرد، پس از نماز به دست و پای مالک افتاد و بوسید و عذر خواهی کرد، که من تو را نشناختم و بی ادبی کردم، مرا ببخش!

مالک به او گفت: سوگند به خدا به مسجد نیامدم مگر این که برای تو طلب

آمزش کنم، تا خدا تو را ببخشد و خلاف تو را اصلاح کند. (108)

7- نفوذ اجتماعی مالک اشتر

مدتی پس از شهادت مالک اشتر، سپاه معاویه به شهر انبار یورش نموده و به قتل و غارت پرداختند، و زنهایی را سیر نمودند. این خبر به امیر مومنان علی علیه السلام رسید. مردم را جمع کرده و برای آنها سخنرانی کرد و آنها را به جنگ با سپاه معاویه دعوت نمود.

مردم عراق بر اثر سستی و ضعف، نه تنها پاسخ مثبت ندادند؛ بلکه حرفهای ناموزون زدند. در این هنگام جای خالی مالک اشتر کاملاً احساس می شد، یکی از کوفیان با صدای بلند گفت:

استبان فقد الاشتر علی العراق، ان لوکان حیا لقل اللغط و لعیم کل امرء ما یقول.

جالی خالی مالک اشتر، بر مردم عراق آشکار شد.

همانا اگر زنده بود گفتار سست و نابجاکم می شد و هر شخصی مراقب سخنش بود که چه می گوید؟

(واضح است که این سخن بیانگر نفوذ اجتماعی مالک اشتر در میان مردم، و ترس و واهمه مردم از اوست؛

ولی افسوس که مردم عراق، حضرت علی علیه السلام را که از هر جهت استاد مالک اشتر بود، و خود مالک را به این موضوع اقرار داشت، فراموش کردند و سخن از مالک اشتر به میان آوردند).

حضرت علی علیه السلام خطاب به جمعیت کرد و فرمود:

هبلتکم الهوابل لانا اوجب علیکم حقا من الاشتر، و هل الاشتر علیکم من الحق الا حق المسلم؟

زنان بچه مرده بر شمت گریه کنند! حق من بر حق مالک اشتر بر شما لازمتر است. آیا حق مالک اشتر بر شما جز حق مسلمانان دیگر است؟!؟

(ولی من حق امامت بر شما دارم.)⁽¹⁰⁹⁾

8 - خطبه ها و اشعار مالک

از مالک اشتر، دهها خطبه و صدها بیت شعر و رجز در کتب تاریخ و حدیث به یادگار مانده و بیانگر آن است که او سخنوری توانا، و ادیبی آگاه، و هنرمندی

پر احساس، سرشار از ذوق و استعداد بوده است و عمق مطالب او در سطحی است که می توان او را به عنوان علامه ای از علامه های تاریخ برشمرد. در این کتاب، نمونه هایی از اشعار و سخنرانی های او خاطر نشان شد، به امید آنکه درواندیشان حق نگر در این راستا نیز از کلاس مالک اشتر بهر مند گردند.

مگر نه این است که حضرت علی علیه السلام او را تشبیه به کوه بلندی کرد که سواران را یارای حرکت به سوی قله آن نیست و پرندگان را توان پریدن بر فراز آن نمی باشد. (110)

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است سخن ناشناس نا ای جان من خطا اینجاست علامه سید محسن امین، سخنی از یکی از دانشمندان اهل تسنن به نام استاد احمدی جندی در شان مالک اشتر نقل می کند که در اینجا می آوریم:

مالک اشتر یکی از شخصیت های فرزانه تاریخ اسلامی، و از قهرمانان مبارز جنگ است که خصلت قهرمانی را در سطح عالی خود جمع کرده، و به طور کامل از ارزشهایی مانند: شجاعت، فصاحت، بلاغت، سخاوت، ادب و اندیشه بلند برخوردار است. در عین حال، تاریخ نسبت به او رعایت انصاف نکرده، و خصال بزرگ و بی شمار او را، تبیین ننموده است... ما نمی خواهیم در این مورد، با کلمات بازی کنیم؛ بلکه می خواهیم با این واژه ها، معانی بلند زندگی درخشان مالک اشتر را بازگو نماییم، در شان قهرمانی که همه ارکان و قواعد کمال و پیروزی و ارزشها را در زندگی خود استوار ساخته، و همه خطوط طلایی وزانت و عظمت انسانی در زندگی او ترسیم گشته است، تا به آنجا رسیده که به عنوان انسان نمونه، و مثال عالی یک انسان کامل، بر تارک جهان می درخشد.. (111)

9 - مالک اشتر، سیاستمداری نیرومند

استان مصر (در آن عصر) از استانهای پرجمعیت، با سابقه، پر محصول و دارای مالیات بسیار بود، و با آن وسعت و عمقی که داشت، برای خود یک کشوری پهناور بود، و اداره آن به یک سیاستمدار قوی نیاز داشت.

محمد بن ابی بکر با آن همه اخلاص و تقوا و سابقه خوبی که در محضر علی علیه السلام داشت، دارای چنین سیاستی نبود. امام علی علیه السلام برای اداره استان مصر، مالک اشتر را برگزید، و این انتخاب بیانگر شایستگی و کفایت سیاسی و دینی مالک در سطح عالی است.

تحلیل گران تاریخ می گویند: معاویه در هیچ مورد، مانند این مورد (شنیدن خبر نصب مالک اشتر به عنوان استاندار مصر) ناراحت نشد. معاویه به خوبی مالک را می شناخت و می دانست که سیاستمداری قوی به سوی مصر می رود، که با سرینجه سیاست و تدبیرش، مصر را آرام می کند، و محصول و مخازن مصر را در اختیار حکومت علی علیه السلام قرار می دهد. اگر مصر نبود، معاویه هرگز نمی توانست بودجه کشورش را تامین کند. این بود که معاویه در مشورت با یارانش همچون عمر و عاص و.... چنین نتیجه گرفت که مالک را توسط ماموران نفوذی مسموم کند، و با ناجوانمردانه ترین و کثیف ترین نیرنگ، جوانمردترین و پاکترین فرد را از سر راه خود بردارد.

10 - مالک اشتر از سرداران سپاه امام قائم (عج)

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که حضرت قائم (عج) قیام و ظهور کند، در پشت کوفه (نجف اشرف) بیست و هفت مرد ظاهر شده و به او می پیوندند. پانزده نفر آنها از قوم حضرت موسی علیه السلام هستند، که در راه هدایت گام بر می دارند، و در محور حق می گردند و هفت نفر آنها، اصحاب کهف هستند و بقیه

5 نفر دیگر) عبارتند از: یوشع بن نون (وصی عیسی)، سلمان، ابودجانه انصاری، مقداد و مالک اشتر، و در پایان فرمود:

فیکونون بین یدیه انصاراً و حکاماً:

این بیست و هفت نفر، در پیشگاه حضرت قائم، به عنوان یاران و فرمانروایان آن حضرت می باشند.

این حدیث، هم بیانگر عظمت مالک اشتر است، که در عالم برزخ با افراد برجسته، به دنیا مراجعت کرده، و به امام قائم (عج) می پیوندد و از سرداران سپاه آن حضرت می شود، و هم درس دیگری به ما می آموزد و آن اینکه؛ منتظران و یاران حضرت ولی عصر (عج) باید چگونه افرادی باشند، و اگر کسی خواسته باشد در این وادی گام بگذارد، باید از نظر فکر و اراده، شخصیتهایی مانند سلمان و مقداد و مالک اشتر را الگوی خود سازد.

بنابراین مالک اشتر، نمونه ای از یاران نزدیک امام عصر (عج) است.

یکی از وصایای حضرت علی علیه السلام به مالک

یا مالک! احفظ عنی هذا الکلام وعه، یا مالک بخش مروته من ضعف یقینه، وازی نفسه من استشعر الطمع، ورضی بالذل من کشف عن ضره، وهانت علیه نفسه من اطلع علی سره، واهلکها من امر علیه لسانه:

ای مالک! این سخنان را از من فراگیر و به خاطر بسپار.

ای مالک! آن کس که یقینش ضعیف است، جوانمردیش ناقص و ناچیز است، و آن کس که در درون طمع داشته باشد، خود را حقیر کرده است، و آن کس که ناراحتی هایش را فاش کند، به لذت خویش راضی شده است، و آن کس که دیگران را بر اسرار خود آگاه می سازد، شخصیت خود را پایمان کرده است، و

آن کس که زبانش را بر خود امیر کند، شخصیت خود را در ورطه هلاکت قرار داده است.

سپس فرمود: ای مالک! حرص شدید، با خطر درگیر است. کسی که امور دور دست را تحصیل کند، تلاشش بی نتیجه می گردد. خصلت بخل، ننگ است. ترسوئی، مایه نقص است. پاکی، سپر انسان است. شکر و سپاس، ثروت و فراوانی است، صبر و استقامت شجاعت است، انسان فقیر در شهر خود غریب است.

فقر، انسان زیرک را بیان حجت خود لال می کندم رضا و خوشنودی به مقررات الهی، همنشین نیک است، ادب، لباس فاخر و نو است، درجه مقام انسان، بستگی به درجه عقل او دارد، سینه انسان خزانه اسرار او است. اندیشه، آینه صاف و درخشان است، حلم و خویش داری، خود برجسته است، صدقه درمان نتیجه بخش است، کردار انسانها در این دنیا، نصب العین آنها در آخرت است، حوادث عبرت انگیز، بیم دهنده شایسته است، خوشرویی، دام دوستی است. (112)

ماجرای شهادت جانسوز مالک اشتر

نامه علی علیه السلام به مالک اشتر

پس از پایان جنگ صفین، مالک اشتر همراه امیر مومنان علی علیه السلام به کوفه بازگشت، حضرت علی علیه السلام مالک را به جای خود که قبل از جنگ صفین در آنجا بود؛ یعنی فرمانداری جزیره فرستاد. (مالک در شهر نصیبین که یکی از شهرها بین عراق و شام بود و جزء جزیره به حساب می آمد، سکونت گزید.) در این هنگام، محمد بن ابی بکر از جانب علی علیه السلام استاندار مصر بود، به امیر مومنان علی علیه السلام از مصر گزارش گزارش رسید که در مصر عده ای از

دشمنان با محمد بن ابی بکر درگیری دارند، و محمد توانایی مقابله با آنها را ندارد.

وقتی گزارش به علی علیه السلام رسید، آن حضرت فرمود: به نظر من هیچ کس شایسته برای استاندار شدن در مصر نیست، جز یکی از دو نفر؛ قسی بن سعد یا مالک اشتر

قیس بن سعد در آن وقت رییس ستاد ارتش علی علیه السلام بود، از این رو، تنها مالک اشتر باقی مانده بود که به سوی مصر برود.

حضرت علی علیه السلام نامه ای برای مالک اشتر که در آن هنگام در شهر نصیبین بود فرستاد. در آن نامه چنین نوشت:

اما بعد: فانک ممن استظهر به علی اقامه الدین واقمع به نحوه الایثم، و اسد به الثغر المخوف...

تو از کسانی هستی که من برای به پاداشتن دین از آنها کمک می گیرم، و سرکشی و نخوف گنهکاران را به وسیله آنها درهم می کوبم، و مرزهای مورد خطر را به وسیله آنان حفظ می نمایم: من محمد بن ابی بکر را استاندار مصر کردم؛ ولی خوارج در آنجا بر ضد او بپاخاسته اند.

و او را به خاطر جوانی و تجربه کم در امور زندگی، توانایی و کارایی ندارد. نزد من بیا تا در این مورد با تو گفتگو کنم و به جای خود در نصیبین، یکی از افراد مورد اطمینان را نصب کن. ⁽¹¹³⁾

پس از رسیدن این نامه به دست مالک، او بی درنگ به حضور علی علیه السلام که در کوفه، بازگشت.

امام علی علیه السلام ماجرا و حوادث مصر را برای مالک اشتر بیان کرد و فرمود: کسی را برای استانداری مصر، شایسته تر از تو نمی یابم، به سوی مصر حرکت

کن با آن نظر بلند و فکر صائبی که داری، نیاز به توصیه نیست، و در امور از درگاه الهی کمک بجوی، خشونت را با ارزش بیاموز: آنجا که نرمش، به مقصود است. نرمش کن، آنجا که جز خشونت، راه دیگری نیست، خشونت کن. ⁽¹¹⁴⁾

عهد نامه مالک اشتر و تقاضای شهادت

امیر مومنان عليه السلام شیوه حکومت داری و رفتار با طبقات مختلف را به مجموعه ای نوشت و به مالک سپرد تا بر اساس آن، در مصر حکومت داری کند، این مجموعه به عنوان عهد نامه مالک اشتر در نهج البلاغه (نامه 53) آمده است.

در سطور آخر این عهد نامه حضرت علی عليه السلام از درگاه خداوند چنین تقاضا می کند:

و انا اسئله الله بسعه رحمته... ان یختم لی ولک بالسعاده و الشهاده.
من از خداوند بزرگ، با آن رحمت وسیعش مسئلت دارم... تا پایان زندگی من و تو را با سعادت و شهادت ختم کند!
چنانکه خواهم گفت این دعا مستجاب شد، و مالک اشتر در این مسیر، به شهادت شکوهمندانه نایل گردید.

پس از شهادت مالک اشتر، عهد نامه مذکور توسط ماموران معاویه به دست معاویه رسید، آن را نگاه می کرد، و از مضامین بلند و عالی و عمیق آن، تعجب می نمود.

ابن ابی الحدید می نویسد: مقداری از نامه ها و عهدنامه حضرت علی عليه السلام که به دست معاویه افتاد، در مرکز نگهداری خزاین بنی امیه به طور مخفی نگهداری می شد. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه بنی امیه) روی کار آمد آنها را آشکار ساخت. ⁽¹¹⁵⁾

نامه علی علیه السلام به مردم مصر، در شان مالک اشتر

امیر مومنان علی علیه السلام نامه ای به مردم مصر در شان و مقام مالک اشتر نوشت. در این نامه مالک با ویژگی های دهگانه زیر توصیف فرمود:

به سوی شما فرستادم:

- 1- بنده ای از بندگان خدا را
- 2- او کسی است که به هنگام خوف (مردم از جنگ) خواب به چشمش راه نیابد.
- 3- در ساعت ترس و وحشت، از دشمن هراس ندارد.
- 4- نسبت به بدکاران از شعله، سوزنده تر است.
- 5- گفتار ای با گوش جان بشنوید و از او پیروی کنید.
- 6- او شمشیری از شمشیرهای خدا است، که تیزی آن کندی ندارد و برندگی آن اثر بخش است.
- 7- گوش به فرمان او باشید، من شما را در انتخاب او برای ولایت بر شما از دیگران مقدم داشتم.
- 8- او تسلیم فرمان من است، و بر اساس شیوه من رفتار می کند.
- 9- او ناصح و خیر خواه شما است
- 10- او نسبت به دشمنانتان سختگیرتر است. ⁽¹¹⁶⁾

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این نامه را به اندکی تفاوت نقل نموده که چه ویژگی زیر در آن از زبان حضرت علی علیه السلام افزوده شده است:

من اشد عبادالله باسا، و اكرمهم حسبا، و ابعده الناس من دنس و عار، حسام صارم حلیم فی التسلم رزین فی الحراب ذو رای اصیل و صبر جمیل

مالک اشتر، نبرد با دشمن از سختگیرترین بندگان خدا است، او از کریمترین دودمان برخاسته: و از همگان نسبت به ناپاکیها و ننگها، دورتر است، او شمشیر بران و تیز است. هنگام آرامش، بردبار و خویشان دار است، و در جنگ، انسان سنگین و با وقار می باشد، صاحب نظر اصیل و صبر و نیکو است. (117)

توطئه معاویه در مورد قتل مالک اشتر

مالک اشتر به سوی مصر رهسپار گردید. جاسوسهای معاویه به او گزارش دادند که حضرت علی ع مالک را به عنوان استاندار، منصوب کرده و او را به سوی مصر روانه کرده است.

معاویه از این خبر، بسیار وحشتزده شد و آن را به عنوان بزرگترین خبر دریافت نمود، و بی درنگ برای یکی از سرمایه دارهای زمین خوار که سالانه مالیات زیاد به حکومت معاویه می پرداخت، و مورد وثوق معاویه بود، و در قلمز یکی از شهرهای بندری مصر سکونت داشت، پیام محرمانه فرستاد که اگر مالک اشتر را سر به نیست کنی، تا هر چه زنده ام و زنده هستی، از تو مالیات نمی گیرم.

هنگامی که مالک اشتر در مسیر راه به شهر قلمز رسید. آن سرمایه دار زمین خوار، خود را در قیافه یکی از دوستان مالک اشتر جا زد. نزد مالک آمد و از او استقبال نمود و با کمال احترام، او را به خانه اش دعوت کرد، و گفت: من مردی مالیات بده هستم، شما در خانه من اقامت و استراحت کنید.

مالک به خانه وارد شد، هنگام غذا، میزبان در کنار غذا عسلی را مسموم کرده بود. نزد مالک گذاشت. وقتی مالک مقداری از آن عسل را خورد، هماندم مسموم شد و طولی نکشید که به شهادت رسید. (118)

شهادت مالک اشتر به وسیله مامور نفوذی معاویه

در مورد چگونگی توطئه قتل مالک از جانب معاویه، روایت دیگری نیز نقل شده است و آن اینکه:

معاویه یکی از غلامان آزاد شده عثمان به نام نافع را محرمانه دید، و به او گفت: خود را به مالک برسان به عنوان دوست و شیعه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جا بزن و بعد در فرصت مناسب، او را با زهر مسموم کن.

مالک اشتر با همراهان به راه خود ادامه داد تا به قریه ایله که در کنار جاده بصره قرار داشت، رسید در همانجا نافع خود را به مالک اشتر رسانید و همواره با کمال تواضع در حضور مالک اشتر بود با او مانوس شد، تا آنجا که مالک از او پرسید، تو کیستی؟

نافع: از اهالی مدینه هستم.

مالک: از کدام دودمان؟

نافع: غلام آزاد شده عمر بن خطاب هستم.

مالک: کجا می روی؟

نافع: به مصر می روم.

مالک: برای چه به مصر می روی؟

نافع: برای تحصیل نان؛ زیرا در مدینه بر اثر بی کاری نتوانستم معاشم را تامین کنم.

مالک اشتر، دلش سوخت و فرمود:

همراه من باش و من معاش تو را تامین می کنم

مالک اشتر از قریه ایله، به سوی مصر حرکت کرد.

نافع همراه مالک به راه افتاد و به طور عجیب خود را شیعه معرفی می کرد، و مکرر از فضیلت و برتری حضرت علی علیه السلام سخن می گفت: و آنچنان خود را خوش چهره معرفی کرد که در قلب مالک جای گرفت و با هم به طور شدید همدم شدند، تا اینکه به شهر قلزم رسیدند.

در آنجا بانویی از دودمان جهینه، از مالک اشتر استقبال کرد و او را به خانه خود دعوت نمود و احترام شایانی به مالک کرد، هنگام غذا از مالک و همراهان پرسید، در عراق چه غذایی، غذای مطبوع است تا برای شما فراهم کنم.

مالک گفت: ماهی تازه

آن بانو، غذای مطبوعی از ماهی تازه فراهم کرد و نزد مالک گذاشت. مالک و همراهان از آن غذا خوردند.

سپس مالک به طور شدید تشنه شد، هر چه آب آشامید، تشنگیش برطرف نمی شد، در این فرصت نافع گفت:

برای رفع عطش، بهترین غذا عسل است مالک درخواست عسل کرد. نافع بی درنگ رفت و شربت عسلی را که قبلاً مسموم کرده بود، آن را با تردستی خاصی نزد مالک اشتر آورد. مالک از آن خورد، طولی نکشید که آثار مسمومیت در او ظاهر گردید و حالش منقلب شده و بستری گردید، در این میان نافع از تاریکی شب استفاده کرده و از آنجا گریخت، مالک امر کرد او را تعقیب کرده و دستگیر کنند؛ ولی او گریخته بود و تعقیب کنندگان به او دست نیافتند.

مالک همچنان منقلب بود تا در همان شب مظلومانه و غریبانه به شهادت رسید، و بیکر مطهرش در همان شهر قلزم به خاک سپرده شد، این ماجرا در سال 38، هجری رخ داد ⁽¹¹⁹⁾ و مالک در این هنگام، حدود 70 سال عمر داشت.

سخن معاویه هنگام رسیدن خبر شهادت مالک

نافع خود را به شام رسانید و خبر مسموم نمودن مالک اشتر را به معاویه گزارش داد.

معاویه بسیار شاد شد: او قبلا به مردم شام گفته بود:

دعا کنید خدا مالک را بکشد! وقتی خبر شهادت مالک به معاویه رسید، به مردم شام گفت:

الا ترون کیف استجيب لكم

آیا نمی بینید که چگونه دعای شما به استجابت رسید؟!

سپس از طرف معاویه اعلام شد که مردم در مسجد اجتماع کنند، جمعیت بسیار وارد مسجد شدند. معاویه سخنرانی کرد و در این سخنرانی گفت:

کان لعلی بن ابی طالب یدان یمینان فقطعت احدهما یوم صفین و هو عمار بن یاسر، و قد قطعت الاخری الیوم و هو مالک الاشتر
برای علی بن ابی طالب علیه السلام دو دست راست بود.

یکی از آنها در جنگ صفین بریده شد و آن عمار یاسر بود، و دیگری امروز بریده گردید و او مالک اشتر بود.

و نیز معاویه با شادی می گفت:

الا و ان لله جنودا من عسل

همانا خدا سپاهسانی از عسل دارد. ⁽¹²⁰⁾

گفتار جانسوز امیر مومنان علیه السلام در سوگ مالک اشتر

هنگامی که خبر جانسوز شهادت مالک اشتر، به علی علیه السلام رسید، فرمود:

انا لله و انا الیه راجعون

خدایا او را در راه تو حساب می‌کنم! چرا که مرگ او از مصایب بزرگ روزگار است. خداوند مالک را رحمت کند، او به عهدش وفا کرد، و به راه شایسته اش رفت؛ به راه شایسته اش رفت و با پروردگارش ملاقات نمود. ما با اینکه خود را آماده کرده بودیم که پس از مصیبت رحلت رسول خدا ﷺ صبر پیشه کنیم، با این حال مرگ مالک از بزرگترین مصایب بود. (121)

جماعتی از دودمان نخع به محضر امیر مومنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمدند: دیدند آن حضرت سخت ناراحت است و بی‌تابی می‌کند سپس فرمود:

لله درمالک وما مالک! و الله لوکان جبلا لکان فندا، و لوکا حجرا لکان صلدا، لا یرتقیه الحافر ولا یوفی علیه الطائر.

پادشاه مالک با خدا باد! مالک! اما چه مالک چه مالک! سوگند به خدا اگر کوه بود، کوهی بلند مرتبه و بی‌مانند بود، و اگر سنگ بود، سنگی سخت و محکم بود! و هیچ مرکبی نمی‌توانست از کوهسار وجودش بالا رود، و هیچ پرنده‌ای به اوج آن راه نمی‌یافت.

سپس فرمود: به خدا سوگند! مرگ تو جهانی (عراق) را در هم ریخت، و جهانی (شام) را شاد کرد!

علی مثل مالک فلتبک البواکی و هل موجود کمالک؟ .
برای چون تویی باید گریه‌کنندگان بگیرند. آیا شخص دیگری همچون مالک به وجود خواهد آمد؟! (122)

علقمه بن قیس نخعی (از خویشان مالک) می‌گوید:
مدتی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از مرگ مالک، محزون بود، و نشانه‌های اندوهی جانکاه از چهره اش دیده می‌شد که یقین کردیم صاحب عزا او است نه ما.
مغیره بن ضبی گفت:

لم یزل امر علی شدیداً حی مات الا شتر...

همواره تا مالک زنده بود: شوون حکومت علی علیه السلام استوار و پابرجا بود. وقتی که او رفت، ارکان حکومت علی علیه السلام (با رخنه خوارج و منافقان) دیگر سوی آن استواری را نداشت، و آقای مالک در کوفه، بیشتر از آقای احنف در بصره بود. ⁽¹²³⁾

به امام عرض شد: برای شهادت مالک، سخت ناراحت و افسرده شده ای؟
امام در پاسخ فرمود:

اما و الله هلاکه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق.

سوگند به خدا! مرگش اهل مغرب شامیان را قدرت بخشید، و اهل مشرق (عراقیان) را خوار ساخت!

و آن حضرت چندین روز از فراق با قلبی غمبار گریه کرد و فرمود:
لا اری بعده مثله ابدا.

بعد از او، دیگر همانند او هرگز نخواهم دید! . آری به گفته ابن ابی الحدید.
دانشمند بزرگ اهل تسنن، . و چه خوب پاسخ داده آن گوینده که از او درباره مالک اشتر شوال شد، در پاسخ گفت:

ما اقول فی رجل هزمت حیاته اهل الشام و هزم موته اهل العراق.
من چه گویم در شان کسی که حیاتش شامیان شکست داد، و مرگش عراقیان را خوار ساخت. ⁽¹²⁴⁾

رحمت و درود بی کران خدا بر تو ای مالک اشتر! ای قهرمان قهرمانان! و ای مجاهد سترگ و عزت بخش بزرگ اسلام!

چه زیبا هستی! و چه زیبا به لقا الله پیوستی! گواهی می دهم که تو، هم اکنون در پیشگاه خدا زنده و جاوید هستی و از مواهب الهی بهرمند می باشی! و

در جایگاه رفیع عرش الهی در کنار استاد و رهبرت امیر مومنان علی علیه السلام می باشی! زهی سعادت و زهی افتخار!

برادر و فرزندان مالک اشتر

قبلا بیان شد که دودمان مذحج و نخع، از صدر اسلام به بعد: خدمات شایانی به اسلام نمودند، و در عصر خلافت حضرت علی علیه السلام، این دودمان، زیر نظر مالک اشتر در کوفه، پشتیبانی نیرومند برای آن حضرت بودند، و در جنگ جمل و صفین در رکاب علی علیه السلام با دشمن می جنگیدند، در اینجا به طور اختصار، از برادر مالک اشتر به نام عبدالله و از دو فرزندش به نامهای: اسحاق و ابراهیم، یاد می کنیم:

عبدالله برادر مالک

عبدالله از شخصیت‌های برجسته خاندان نخع بود. او در راستای هدایت‌های حضرت علی علیه السلام، فداکاریها و ایثارهای فراوان داشت، و در نبرد صفین، همراه برادرش مالک، با دشمن می جنگید. هنگامی که مختار در سال 66 به عنوان مطالبه خون امام حسین علیه السلام بر ضد حکومت ننگین بنی امیه قیام کرد، عبدالله برادر مالک اشتر را پرچمدار یکی از گردانهای سپاه خود کرد، و پس از پیروزی مختار، و به دست گرفتن حکومت (از 14 ربیع الاول سال 66 تا 14 رمضان سال 67)، عبدالله حاکم و فرمانروای یکی از شهرها گردید، و در همان وقت، حجر بن عدی سردار رسید اسلام، از یاران امام علی علیه السلام برای نجات خود از چنگال دژخیمان جلاد معاویه، به عبدالله پناهنده شد، و عبدالله او را پناه داد. (125)

اسحاق، پسر مالک اشتر

یکی از پسران مالک اشتر، اسحاق بود که در روز عاشورا در رکاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، این بزرگمرد رشید، شجاعت، صلابت، ایمان و دوستی خاندان رسالت را از پدرش مالک، به ارث برده بود. او همواره در خط تشیع گامهای استوار برداشت و به دنبال معاویه و گروههای ضد شیعی نرفت و سرانجام به کاروان امام حسین علیه السلام پیوست. با اینکه در کوفه سکونت داشت، به مردم بی وفای کوفه پشت کرد، و یاری امام حسین علیه السلام را ضد یزید برگزید.

در روز عاشورا، ندای امام حسین علیه السلام را شنید که می فرمود:

من یبارز الی هولاء الملعونین.

کیست تا به جنگ این ملعون شدگان برود؟

اسحاق به این ندا لبیک گفت: و با شعارها و رجزهای خود، یاران امام را به

جنگ تشویق می کرد و خطاب به آنها چنین می گفت:

نفسی فداکم طاعنوا و جالودا حتی ییان منکم المجاهد

و ارجل تتبعها سواعد فی نصر مولای الحسین العابد

بذاک اوصانی الکی الوالد

جانم به فدای شما! بجنگید و شمشیر از نیام برکشید، و به نبرد با دشمن

بپردازید، تا در میان شما آن کس که جهادگر پرتوان است آشکار گردد!

گامها و بازوان را پیاپی در یاری مولایم حسین، عبد صالح خدا، به حرکت

در آورید!

پدر شجاع من (مالک اشتر) این گونه به من وصیت کرده است!

آری مالک اشتر به پسرش وصیت نموده که او در خاندان رسالت، و آل علی علیه السلام جهاد کند. او نیز خلف صالح پدر است، که آن وصیت را با گوش جان شنید و اجرا نمود.

درودهای پیاپی خداوند بر این پدر و پسر رشید.

ابراهیم، پسر دیگر مالک

ابراهیم در ایمان و عرفان و شجاعت. نمونه پدر بود، گویی پدر پیرش رفته و جوان بازگشته است. او همان روحیه پدر را داشت، و دودمان نخع او را به عنوان آقا و ربیب خود پذیرفتند، در جنگ صفین با اینکه نوجوان بود، با حمله های قهرمانانه خود، عرصه را بر دشمن تنگ می کرد، و جهان را بر معاویه تیره و تار می نمود، و با کشتن جوانی از آل حمیر که به جای عمر و عاص به جنگ مالک اشتر آمده بود، قلب پر تپش پدر را شاد نمود. (چنانکه قبلاً ذکر شد)

آن هنگام که مختار (سال 66 ه. ق) به عنوان خونخواهی امام حسین علیه السلام بر ضد بنی امیه قیام کرد، ابراهیم را به کمک دعوت نمود، ابراهیم در کوفه به خانه مختار رفت، مختار از او احترام شایانی کرد و در پایین دست او نشست. ابراهیم به مختار قول مساعد نداد تا آن هنگام که دریافت قیام مختار مورد رضایت آل علی علیه السلام است، آن هنگام برخاست و پایین دست مختار نشست.

مختار خروج کرد و سراسر کوفه را در اختیار و تصرف خود درآورد، بزرگترین لشگری که حکومت مختار را تهدید می کرد، لشگر شام بود، مختار هفت هزار نفر را به فرماندهی ابراهیم برای جنگ با سپاه شام روانه کرد، سپاه هفت هزار نفری ابراهیم در سرزمین موصل با سپاه هفتاد هزار نفری شام درگیر شدند. در این هنگام نا برابر، افراد بسیاری از دو طرف کشته شدند. از جمله ابن زیاد و گروهی از سران سپاه شام به دست ابراهیم، به هلاکت رسیدند.

به این ترتیب مختار به دستگیری ابراهیم بر دشمن پیرو شد، و عاملان اصلی حادثه خونین کربلا را به مجازات سخت رساند.

یکی از سخنان ابراهیم، خطاب به سپاه خود که بیانگر هدف و خط فکری اوست، چنین بود، ای یاران دین ء ای طالبان خون حسین! ای پیروان حق و پاسداران الهی! اینک این ابن زیاد پسر مرجانه است، همان کسی که آب را بر حسین و اهل بیتش ممنوع کرد، و آنها را کشت.

سوگند به خدا! فرعون با بنی اسرائیل چنین نکرد که او با دودمان پیامبر ﷺ نمود، امیدوارم در این سرزمین، با ریختن خون آن نامرد، خاطر شما شاد گردد...

ابراهیم دو فرزند به نام نعمان و خولان داشت که آنها نیز مردانی با شخصیت و مومن بودند، از این رو به ابو النعمان گویند.

سرانجام این بزرگمرد خدا در سال 72 هجری در سرزمین مسکن (ده فرسخی بغداد) هنگام نبرد با سپاه عبدالملک (بنجمین خلیفه اموی) به شهادت رسید.

بنا به نقل محدث معروف مسعودی جسد مطهر ابراهیم را نزد عبدالملک آوردند. غلام آزاد شده حصین بن نمیر هیز می آورد و آن جسد را آتش زد. (با توجه به اینکه حصین بن نمیر از سرکردگان شام به دست ابراهیم به هلاکت رسیده بود.)⁽¹²⁶⁾

پایان

پی نوشت ها :

- 1 - نهج البلاغه، حکمت 147.
- 2 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 98 .
- 3 - الغدیر، ج 9، ص 40.
- 4 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 158.
- 5 - تاریخ طبری - مالک اشتر (نوشته عبدالواحد مظفر)، ص 9.
- 6 - القصد و الامم قرطبی، مطابق نقل کتاب مالک اشتر الاشتر محمد رضا حکیم ص 3.
- 7 - مالک الاشتر (محمد رضا حکیم)، ص 3 مالک اشتر برای قبیله مذحج و دودمان نخع علاوه بر این که بزرگ قوم و رئیس آنها بود، معلم و مرشد و راهنمای آنها نیز بود، و نقش بسیار در هدایت آنها به سوی خط امام علی علیه السلام داشت. به عنوان نمونه در جنگ صفین، در یکی از روزها، عمر و عاص همراه چهارصد نفر سوارکار، از سپاه دشمن به میدان تاخت، مالک اشتر به همراه دویست نفر از دودمان نخع و مذحج به گردان عمرو عاص حمله کرد و ضربه سختی بر عمر و عاص وارد ساخت، ضربه بر کوهه زین اسب عمرو وارد شد، و آن کوهه شکست. عمر و عاص بر زمین افتاد و دندانهای ثنایای او سقوط کرد. (بحار، ج 32، ص 578).
- 8 - مالک اشتر ص 76.
- 9 - کامل ابن اثیر، ج 2، ص 305، ارشاد مفید ص 31.
- 10 - اعیان الشیعه، ط جدید، ج 9، ص 40.
- 11 - همان، ج 4، ص 242 - بهجه الامال، ج 6، ص 207.
- 12 - الغدیر ج 9، ص 471.
- 13 - مالک اشتر محمد رضا حکیم ص 5. (این واقعه در سال 12 هجرت رخ داد).
- 14 - همان مدرک، ص 10.
- 15 - مالک الاشتر تألیف محمد رضا حکیم، ص 10، 6.
- 16 - مالک الاشتر، ص 11.
- 17 - اقتباس از همان مدرک.
- 18 - تتمه المنتهی، ص 6.
- 19 - شرح ابن مطلب در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید. ج 2، ص 129، به بعد آمده است.

- 20 - اعیان الشیعه ط جدید، ج 4، ص 242، - بهجه الامال، ج 6، ص 208.
- 21 - مادر عثمان و ولید اروی دختر کرزبن ربیعہ بود
- 22 - سفینہ البحار، ج 2، ص 288 و 699.
- 23 - مالک الاشر، ص 14 و 15.
- 24 - سفینہ البحار، ج 2، ص 686-مالک الاشر، ص 158.
- 25 - مالک الاشر، ص 16.
- 26 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2، ص 129، و 130 - مالک الاشر ص 17.
- 27 - مالک الاشر، ص 18، تا 20، - و نظیر این مطلب با اندکی تفاوت در شرح نهج البلاغه حدیدی، ج 2، ص 130، و 131.
- 28 - اقتباس از الغدیر، ج 9، ص 35 و 36.
- 29 - همان مدرک
- 30 - مالک الاشر، ص 21 و 22، - شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 34، (با اندکی اختلاف)
- 31 - مالک الاشر، ص 22، تا 25، - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 135، و 136، (با اندکی اختلاف)
- 32 - الغدیر ج 9، ص 141 و 142.
- 33 - الانساب بلاذری مطابق نقل الغدیر، ج 9، ص 199.
- 34 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 143 و 154.
- 35 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 155، تا 185، و ج 3، ص 27.
- 36 - الغدیر، ج 9، ص 203.
- 37 - مالک الاشر، ص 44.
- 38 - مالک الاشر ص 46.
- 39 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 9، ص 29.
- 40 - مدرک قبل، ج 4، ص 7.
- 41 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 4، ص 9.
- 42 - مالک الاشر، ص 52.
- 43 - اقتباس از تتمه المنتهی، ص 9 تا 13، - علی علیه السلام بسیار سعی و نصیحت کرد که جنگ نشود، مکرر نامه نوشت، واسطه فرستاد، خودش مستقیم تماس گرفت و سخن گفت، ولی جنگ افروزان جمل، با لجاجت وارد معرکه شدند و علی علیه السلام چاره ای جزء دفاع و جنگ ندید.

- 44 - مالک الاشتر، ص 68.
- 45 - ناسخ التواریخ، ج 1، ص 59، و 60. - سفینه البحار، ج 1، ص 6 و 5.
- 46 - تاریخ ابو مخنف، به نقل بحار، ج 32، ص 64. - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 310.
- 47 - مالک الاشتر، ص 65، و 66.
- 48 - ناسخ التواریخ، ج 1، ص 107.
- 49 - مالک الاشتر ص 66.
- 50 - ناسخ التواریخ، ج 1، ص 108.
- 51 - همان، ص 154، - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 285.
- 52 - بحار، ج 32، ص 175.
- 53 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 259، و 260.
- 54 - یا، تا آخرین قطره اشکم برای او گریه می کنم.
- 55 - همان، ص 261.
- 56 - بحار، ج 32، ص 179، - مالک الاشتر، ص 73، و 74.
- 57 - سفینه البحار، ج 1، ص 686، - مالک اشتر، ص 74، و 75.
- 58 - همان مدرک
- 59 - بحار، ج 32، ص 179، و 203، 209.
- 60 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 229.
- 61 - بعضی نوشته اند: عایشه عبدالله را نیافت. جویای حال او شد، شخصی به او گفت من او را زیر پنبه، مالک اشتر دیدم: در این هنگام عایشه سخن فوق را گفت (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 101). نیز نقل شده: عایشه اعلام کرد: هر کس خیر سلامتی عبدالله را به من بدهد ده هزار درهم جایزه با او می دهم. (مالک الاشتر 75، الکنی و الالقاب، ج 2، ص 30).
- 62 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 262.
- 63 - شرح نهج حدیدی، ج 1، ص 262، و 263، و ج 15، ص 101.
- 64 - مالک الاشتر، ص 77، و 78.
- 65 - تتمه المنتهی، ص 13، تا 19.
- 66 - این نامه در بحار، ج 33، ص 57، تا 159، و قسمتی از آنها در نهج البلاغه آمده است.

67 - این نامه ها در بحار، ج 33 و ص 57 تا 159 و قسمتی از آنها در نهج البلاغه آمده است.

- 68 - مجالس المومنین، ج 1، ص 298، - بحار ط قدیم، ج 8، ص 588.
- 69 - سفینه البحار، ج 1، ص 685، - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 211.
- 70 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3 ص 212، و 213.
- 71 - نهج البلاغه، نامه 13
- 72 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 214.
- 73 - ناسخ التواریخ حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، ج 2، ص 62.
- 74 - شرح نهج البلاغه حدیدی، ج 3، ص 320.
- 75 - نهج البلاغه، خطبه 51.
- 76 - اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 328، تا 330.
- 77 - همان، ص 327.
- 78 - همان، ص 330، بحار، 32، ص 443.
- 79 - در کتاب اصحاب رسول التقلین فی حرب الصفین تألیف علامه قوام الدین و شنوی، 56 نفر از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نام برده شده که در جنگ صفین در رکاب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با دشمن می جنگیدند.
- 80 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 190.
- 81 - بحار، ج 32، ص 537.
- 82 - همان، ص 530 و 531، به نقل از وقعه الصفین این مزاحم - اعیان الشیعه، ج 9، ص 40.
- 83 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 203.
- 84 - بحار، ج 32، ص 526.
- 85 - اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 5، ص 199، - 201.
- 86 - همان ص 202، و 203.
- 87 - همان، ج 8، ص 70 به بعد.
- 88 - سفینه البحار، ج 2، ص 144.
- 89 - اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 79، و 80.
- 90 - بحار، ج 32، ص 527.

- 91 - بحار، ج 32، ص 527.
- 92 - همان، ص 531.
- 93 - اقتباس از ناسخ التواریخ حضرت علی علیه السلام، ج 2 ص 332، و 333.
- 94 - همان ص 347، و 348.
- 95 - بحار ج 32، ص 530، - مالک الاشر (تالیف محمد رضا حکیم)، ص 128، 132.
- 96 - همان ص 432، و 533.
- 97 - بحار ج 32، ص 533، و، 535 - اعیان الشیعه، ج 9، ص 39.
- 98 - شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 31.
- 99 - اعیان الشیعه، ج 9، ص 39، و 40. - بحار ج 32، ص 544.
- 100 - بحار، ج 32، ص 547.
- 101 - اعیان الشیعه، ج 9، ص 41، الغدیر، ج 9 ص 40.
- 102 - الکنی و الالقاب، ج 2، ص 28، و 29، - سفینه البحار ج 1، ص 687.
- 103 - نهج البلاغه نامه 34.
- 104 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 101 و 102.
- 105 - سفینه البحار، ج 1 ص 687، - الکنی و الالقاب، ج 2، ص 29.
- 106 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 6، ص 76.
- 107 - اقتباس از اعیان الشیعه، ج 9، ص 41.
- 108 - بحار، 42، ص 157.
- 109 - امامی مفید، بحار، ج 34، ص 148.
- 110 - نهج البلاغه، حکمت 443.
- 111 - اقتباس از اعیان الشیعه، ج 9، ص 41.
- 112 - بحار، ج 78، ص 38، و 39.
- 113 - بخش مهمی از نامه فوق در نهج البلاغه نامه 46 آمده است و در کتابهای شرح نهج البلاغه حدیدی، ج 6، ص 74، و سفینه البحار، ج 1، ص 686، نامه فوق به عنوان نامه امام علی علیه السلام به مالک اشتر یاد شده است.
- 114 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 74.
- 115 - همان مدرک، ص 72، و 73.
- 116 - اقتباس از نهج البلاغه، نامه 38.

- 117 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 75.
- 118 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 74 و 75، مطابق نقل قول بعضی معاویه برای دهبان عریش (یکی از قراء مصر) نامه نوشت که اگر مالک را مسموم نمودی، مالیات بیست سال تو را از تو نمی گیرم، آن دنیا پرست ناپاک فریب خورد، وقتی که مالک در میسر راه خود به عریش رسید، او را با عسل مسموم کرد. تتمه المنتهی، ص 22)
- و بعضی چگونگی شهادت و محل شهادت و سال شهادت او را به گونه دیگر نقل کرده اند ولی آنچه، در بالا ذکر شد، صحیحتر به نظر می رسد.
- 119 - مالک الاشر ص 174، 176.
- 120 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 76، - الکنی و الالقاب، ج 2، ص 31، الغدیر حدیدی ج 6، ص 77.
- 121 - شرح نهج البلاغه حدیدی، ج 6، ص 77.
- 122 - همان مدرک و نهج البلاغه، حکمت 443.
- 123 - همان مدرک، و و اعیان الشیعہ، ج 9، ص 39.
- 124 - همان مدرک
- 125 - اقتباس از ت تاریخ طبری، ج 7، ص 109.
- 126 - اقتباس از بحار، ج 45، صفحه 356، تا 370، - سفینه البحار، ج 1، ص 688.

فهرست مطالب

2	پیشگفتار.....
2	پرواز به سوی ملکوت، همراه مالک اشتر.....
3	کتاب حاضر.....
6	بخش اول.....
6	مالک اشتر در عصر رسول خدا ﷺ.....
6	مالک اشتر از خاندان نخع و مذحج.....
8	آغاز اسلام مالک اشتر.....
8	گواهی پیامبر ﷺ به ایمان مالک اشتر.....
9	کنیه و لقب مالک اشتر.....
10	مالک اشتر در عصر خلافت ابوبکر و عمر.....
10	جنگ با ابو مسیکه، نخستین جنگ مالک اشتر.....
12	مالک اشتر در جنگ با روم، و در جنگ یرموک.....
13	مالک اشتر، در ایران، در جنگ قادسیه.....
14	سکونت مالک و خاندانش در کوفه.....
15	بخش دوم: مالک اشتر در عصر خلافت عثمان.....
15	بروز بی عدالتی ها و تباهی ها در حکومت عثمان.....
15	نفرین مالک اشتر بر عثمان در کنار قبر ابوذر.....
18	اعتراض شدید مالک و همراهان، به فرماندار کوفه.....
19	تقاضای عزل ولید، از عثمان.....
20	فریادرسی علی <small>عَلِيٍّ</small> از گروه مظلوم.....

- 21..... خلافاکاری های سعید بن عاص و اعتراض مالک اشتر
- 23..... گسترش اعتراضات به سعید، و نامه او به عثمان
- 24..... فرمان تبعید مالک و همدستان او، از جانب عثمان
- 24..... مالک اشتر و همراهان در تبعیدگاه شام
- 25..... اعتراض تبعید شدگان به گفتار معاویه
- 27..... بازگرداندن مالک اشتر و همدستانش به کوفه
- 28..... بازگشت تبعید شدگان به کوفه و نامه عثمان به مالک و نفرین مالک
- 29..... مالک و همدستانش در تبعیدگاه حمص
- 30..... بازگشت سریع مالک به کوفه
- 31..... مالک و همراهان در مدینه، برای شکایت از حاکم کوفه
- 32..... سخنرانی آتشین مالک در کوفه و بیعت ده هزار نفر با او
- 33..... نامه عثمان به مالک و جواب کوبنده او
- 34..... کشته شدن نائل، غلام عثمان به دست مالک اشتر
- 35..... مالک اشتر در ماجرای قتل عثمان
- 36..... مذاکره شدید مالک اشتر با عثمان
- 39..... بخش سوم: مالک اشتر در عصر خلافت امیر مومنان علی علیه السلام
- 39..... تلاش مالک اشتر برای تحقق خلافت علی علیه السلام
- 41..... مالک اشتر، شیعه حقیقی علی علیه السلام
- 42..... نموداری از جنگ جمل
- 43..... مالک اشتر در جنگ جمل
- 44..... نامه مالک اشتر به عایشه و پاسخ عایشه
- 44..... سخنرانی داغ و پر محتوای مالک در ذی قار
- 46..... تصرف دارالاماره کوفه توسط مالک اشتر، و بیرون کردن ابوموسی
- 48..... سخنرانی مالک، برای بسیج عمومی به سوی جبهه

- 48..... درهم شکستن دو جانب دشمن با تیغ مالک
- 49..... ضربه مالک بر عمرو بن یثربی و نظر او درباره شجاعت مالک
- 52..... کشته شدن چند جنگجوی دشمن به دست مالک
- 53..... ضربه مالک بر محمد فرزند طلحه
- 55..... هلاک کعب بن سور قاضی بصره، به دست مالک
- 56..... حمله های قهرمانانه مالک همراه عمار بر شتر عایشه
- 57..... نجات عبدالله بن زبیر از دست مالک اشتر
- 58..... پاسخ کوبنده مالک به اعتراض عایشه!
- 59..... محاصره حران، و نبرد پیاپی مالک در موصل
- 61..... نموداری از جنگ صفین
- 61..... مالک اشتر خروس بلند آواز و بزرگ منقار!
- 63..... چند نمونه از تلاشهای مالک در جنگ صفین
- 64..... 1- اطاعت مردم رقه از ترس مالک
- 64..... 2- سیمای مالک اشتر، در نامه علی ع
- 66..... 3- نقش فرماندهی مالک: در تصرف شریعه آب
- 68..... 4- فرازهایی از خطبه های مالک اشتر در صفین
- 71..... 5- خطبه مرد ناشناس و حمله او
- 72..... 6 - شکست قسمتی از سپاه، و بازسازی فوری آن توسط مالک
- 73..... 7- خنثی شدن طرح معاویه در مورد فرماندهان لشکر علی ع
- 75..... 8- فرار بی شرمانه عمر و عاص، و جنگ ابراهیم، پسر مالک اشتر
- 76..... 9- مالک اشتر در لیلته الهیر، و روز آن
- 78..... 10- تحریک شورانگیز سپاه ربیعیه بر اثر تحریکات مالک
- 79..... 11- درگیری شدید مالک با عبدالرحمن بن خالد
- 80..... 12 - مالک اشتر در ماجرای نهادن قرآنها بر سر نیزه ها
- 85..... من هرگز پای این نوشته را امضاء نمی کنم

86.....	تولی و تبری مالک اشتر
88.....	بخش چهارم.....
88.....	مالک اشتر، بزرگمرد تقوا و کمالات و ماجرای شهادت او
88.....	اشاره
89.....	1- مالک، مجموعه کمالات از دیدگاه دانشمند سنی
89.....	2- چند ویژگی مالک اشتر، در نامه علی <small>علیه السلام</small>
90.....	3- بزرگواری مالک اشتر در مورد آزادی اسیر.....
91.....	4- مالک اشتر خار چشم معاویه (تبری).....
92.....	5 - به یاد دوست شهید، و تلاش برای انتقام خون او
93.....	6- اخلاق نیک و خویشتن داری مالک
93.....	7- نفوذ اجتماعی مالک اشتر
94.....	8 - خطبه ها و اشعار مالک
96.....	9 - مالک اشتر، سیاستمداری نیرومند
96.....	10 - مالک اشتر از سرداران سپاه امام قائم (عج).....
97.....	یکی از وصایای حضرت علی <small>علیه السلام</small> به مالک
98.....	ماجرای شهادت جانسوز مالک اشتر
98.....	نامه علی <small>علیه السلام</small> به مالک اشتر.....
100.....	عهد نامه مالک اشتر و تقاضای شهادت
101.....	نامه علی <small>علیه السلام</small> به مردم مصر، در شان مالک اشتر
102.....	توطئه معاویه در مورد قتل مالک اشتر
103.....	شهادت مالک اشتر به وسیله مامور نفوذی معاویه
105.....	سخن معاویه هنگام رسیدن خبر شهادت مالک
105.....	گفتار جانسوز امیر مومنان <small>علیه السلام</small> در سوگ مالک اشتر
108.....	برادر و فرزندان مالک اشتر
108.....	عبدالله برادر مالک

109.....	اسحاق، پسر مالک اشتر.....
110.....	ابراهیم، پسر دیگر مالک.....
112.....	پی نوشت ها :.....
118.....	فهرست مطالب.....